القايل هو صاحب موجز القانون
اعلى الحكيم المحقق ابا الحسن القرشي الملقب
بابن النفيس

بسم الله الرحمن الرحيم

قال صاحب الموجز واما الاعضاء فمنها مفردة كالعظم والغضروف والرباط والعصب والوتر والغشاء واللحم والشحم والسمين والاوردة والشرائين

اقول الاعضاء اجسام معلومة حسا فلا يحصل من الاشتغال بتعريفها كثير فايده وهي اما مفردة واما مركبة ووجه الحصر ان العضو اما ان يكون جزؤه المحسوس مشاركا له في الاسم والحد كالعظم واللحم وهو المفرد او لا يكون مشاركا له فيهما مثل اليد والوجه فان جزء اليد ليس بيد وجزء الوجه ليس بوجه ويسمى الاول متشابه الاجزاء والثاني الالية لانه آلة النفس في تمام الحركات والافعال فان الاصابع آلة للبطش لا يحصل الا باليد الى غير ذلك من الاعضاء الالية فمن الاعضاء المفردة العظم وهو ظاهر ومنها الغضروف وهو جسم الين من العظم ولذلك ينعطف دون العظم ومنها الرباط وهو عضو شبيه بالعصب وهو اشد بياضا ومنه اكثر صلابة من العظم ونبات العصب من الدماغ والنخاع والرباط ومنه ما يمتد الى العضلة ولا يسمى الا رباطا ومنه ما لا يمتد اليها ولكن يصل بين طرفي المفصل او بين اعضاء اخرى ويشد شيئا بشيء وهو مع ما يسمى رباطا يسمى عقبا تشبيها بعقب القوس والرباط ليس له حس ومنها العصب وهو عضو ابيض لين في الانعطاف صلب في الانفصال خلق ليحصل به للاعضاء الحس والحركة ومنها الوتر اعلم ان نبت من الدماغ عصب ومن العظم الذي يراد حركته رباط فاذا التقى العصب والرباط انشطيا شظايا وقاما ويحشى الفرج الواقعة بينها لحما احمر ويجلل بغشاء ويسمى ذلك الجسم المركب من العصب والرباط واللحم الاحمر والغشاء بجسمه عضلة ثم ما يبرز من العضلة من العصب والرباط يصير جسما واحدا في الحس متوسطا بين لين العصب وصلابة الرباط ويسمى الوتر وفايدته

ان ينجذب عند تقلص العضلة فينقص العضو المراد تحريكه وليسترخي عند انبساطها عائدة الى وضعها الاول او زائدة فيه على مقدار ما في طولها حال
كونها على الوضع المطبوع لها فيبعد طرفا العضو ومنها الغشاء وهو عضو منتسج مما فيه مستدق لمنفعة فيه عن ليفين احدهما عصبي والاخر رباطي خلق
ليحتوي على الاعضاء كغشاء الكلية وقوله من ليفين اعلم انه انما هو بحسب الاغلب اذ من الاغشية ما هو عصبي فقط ومنه ما هو رباطي فقط و
منه ما لا محيط الذي كالغشاء القاسم للصدر وهو الذي يحول بين آلات النفس وآلات الغذاء ومنها اللحم وهو حشو الفرج بين الاعضاء على
مثال الطين الذي يملأ به يعني همچنانکه میان خشت را پر میکنند تا از گل پوشیده در میان اعضا همچنان است فرج احجار البناء ومنها الشحم و
هو جسم ابيض لين في الغاية اكثر ما يكون على الاغشية والاعضاء العصبانية لبرد مزاجها وذلك لان اللطيف الدسم من الدم اذا جاز الى الاعضاء
اللحمية صار غذاء للحرارة التي فيها بمنزلة الدهن والسراج واذا صار في الاعضاء التي هي من جنس العصب والغشاء جمد عليها لبرد مزاجها و
لذلك يوجد الشحم على الثرب كثيرا لان اكثره عصب ومنها السمين وهو مثل الشحم الا انه اقل لينا منه ويوجد على الاغشية
التي تغشي المفصل لبرد مزاجها واما بين اللحم فلا يكاد يوجد لان حرارته تذيبه وتغتذي به وفائدة الشحم والسمين
تليين الاعضاء اليابسة بما فيهما من الرطوبة الدهنية ومنها الشريان وهي اجسام نابتة من القلب ممتدة مجوفة طولا لها
حركات انبساط وانقباض على الوجه الذي يشرح في باب النبض ومنها الاوردة وهي شبيهة بالشريانات و
لكنها نابتة من الكبد خلقت لتوزيع الدم على الاعضاء وهي الين من الشريانات لكي يرشح الدم منها الى الاعضاء
وهي ذوات طبقة واحدة غالبا والشريانات ذوات طبقتين غالبا نقل من شرح الموجز المسمى بحل الموجز

عصبي والاخر رباطي خلق ليحتوي على الاعضاء

الثرب با لنبار ... که احاطه کرده ... شحم

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس بیحد پادشاهی را سزد و حمد و ثنا بی‌قیاس خالقی را رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی‌پایان است
و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان علیمی که نوع انسان را از اجناس کاینات مختلفه و اصناف کیفیات متضاده
آراسته و اساس بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و تشریف خلقت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه
اعظام قوت و انتظام بخشید و بوسیله عصب و عضل بدن که در حیز ضبط و مضبوط گردانید حکیمی که اسالت دم در آورده

عروق و آلات

نمود و اقامت روح در شهرستان تن فرموده تعالی شانه و عظم برهانه که والدلیل الواضح در هر ذره از موجودات چون خورشید
تابان ظاهر است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درافشان تابان شعر ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت الکاینات و اسباب
قدرتش مهندس زمین باد و نار و جبال محکم داشت و کشف حجاب و صلوات صلوات بر والی که غرض اصلی و مقصود کلی از
انشاء عالم و ابداع ایجاد آدم و حوا بود وجود او بود چنانچه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک بیت چراغ
افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هداه طریق دین و زبده سالکان
مسالک یقین اند اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی
از خلق ارشاد نفس انسانی است چنانچه فرمود عز و علا تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت رفعت زمانی میسر و وقتی مبین شود که خود را از ورطه
ضلالت و مقام حیرت جهالت برهانند تا بانهائی شافی و بعقل کافی در مخلوقات و مکونات تا مقتضی من عرف نفسه فقد
عرف ربه قیام نموده باشند بنابرین دستور الامور معدود اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد اصلح
حاله و حسن مآله با قصور فکر و حصول ذکر و تورع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان
که احسن بنیان است سطری و کیفیت اوضاع آن سطری در سلک کتاب و قید عبارت آورد و بعد از
حصول این مرام دیباچه آنرا بزین ساخت بنام و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی
حامی قواعد ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء
راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالک العدل و النصف ناصر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الحق فی الارض مالک ازمة
البسط و القبض بیت بزرگ همت و قدر بلند افسر و تخت خجسته رای و رای گزیده نام و نشان السلطان
ابن السلطان بن السلطان صباح الحکومة السلطنة و الدنیا امیرزاده پیر محمد بهادر خان لازال عرصه ممالک وسیعه
اللوی و الاقبال فی خلود ملکه منصور اعلی الاعداء که حضرت سلطنت تا لبس تا سوابق جهانداری
و دولتی کامکاری پیوسته اوقات شریف بترتیب اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالم دین
و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لاجرم الشمه الی وقاصی و ناطقه مطیع و عاصی پیش فاتح

این جاه و دوعا صالح این درگاه جاری گشته باشد که چون نظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صراف
بازار حریت و نقاد اوساب فطنت است مشرف گردد و مسئول از کمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و
نقصان و خلل این مقالات بی عبارت اطلاع یابند ذیل اغماض بر خلل اقدام اقلام اسبال فرمایند شعر فانی العجز و القصور
لمعترف ۞ و من بحار عفوه لمغترف ۞ و عیون الکرام عن المعایب مخفوضة ۞ و السنتهم عن المساوی مخفوضة
والله ولی التوفیق و منه البدایة والتحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج باب و خاتمه مقدمه در تعریف
اعضا و تقسیمات او مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او
مقاله سیوم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در ذکر اورده و تشعب او مقاله پنجم در شرایین
و انواع آن خاتمه در اعضاء مرکب و کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشاره
بذکر حد و تقسیمات او میرود بدانکه اعضا عبارت است از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل
می شود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دل است بنابر آنکه معدن حرارت غریزی است
و متعلق نفس ناطقه اول بدوست و مقتضی حدیث نبوی موید این معنی و موکد این دعوی است علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله
الا و هی القلب تا باین شرف و قرب در رتبت متکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول
دماغ متکون می شود بنابر آنکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که تقدم تکون قلب را
باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون
مقدم است و دلیل آنکه منی که ماده بدن است قلیل است بنابر آنکه محتاج است بغذا دادن و منمی و عضوی که مطهر این
بوده است کبد است مستحق تر بتقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بنابر آنکه غذا دادن موقوف است بر وجود
و جود از قلب است و ابوعلی سینا بر آنست که سره مقدم است بنابر آنکه غذا از رحم میرسد و ضرورت است که بجز غذا
او را حاصل گردد و این سخن تضعیف کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون موخر باشد و ظهور او بسبیل حس بعد از
سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات ظاهر مخلوق می شود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر ما بنی
علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات از جهت اساس ترکیب است نه کل فرد فرد و مراد آنکه عظم اساس

بدانست

بدن است باعتبار صلابت است نه تقدم در وجود والله اعلم بحث دریں نیست که موقوف است بر حیوة و منبع آن قلب است
و بعضی برآنند که چون ماده منی بمحل زرع رسد درو غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا آید یکی در محل قلب و دیگر در محل دماغ و دیگر
و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این قول اصواب اقرب مینماید و اگرچه دلیل ارسطو بر آنکه اول قلب متکون
می شود مشاهده است و قیاس و دلیل اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است و از قیاس یکی آنکه در منی اجزای
هوائی بسیار است و حرارة قویه بهمین سبیل و اول جنبری که ازو حاصل میشود جوهر روح است بنابر آنکه تکون
او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس اولا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمی
است سیال بنفس خود قایم نمیشود لابد او را شئی باید که محیط شود و بدو و بتحلیل نرود و از ان شئی حرکت و توجه
بجوانب باشد بنابرین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بجوانب علی السویه باشد والا ترجیح غیر مرجح
لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته بتجویف قلب است پس اول جنبری که متکون میشود از اعضا وعائی
روح است و آن قلب است و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوه غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او
موقوف است بحرارة غریزی پس عضوی که منبع حرارة غریزیست باید که در تکون مقدم بر عضوی که مظهر قوه
غاذیه است بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد محال است
که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما امام فخر الدین رازی فرموده که در میان بقراط و ابن زکریا
و شیخ ابو سینا عند التحقیق منافات نیست بنابر آنکه اگرچه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول
تکون ظاهر و روشن نیست و مراد بر آنکه قلب مجمع ارواح است آنست که مقدم باشد و لحمیت او لابدست که
متاخر باشد چرا که تا منی علقه نشود و بعد از ان تا مضغه نگردد و این مجموع حاصل نگردد لحم متکون نشود پس باید که تجویف
قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیطه
و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنابر آنکه اگر جزوی یا جزو متشابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند
چنانچه اندکی از گوشت بنسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد اعضای آلیه خوانند بنابر آنکه آلت نفس است در اتمام
حرکات چنانچه دست که پاره از دست نمیتوان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست که
جزوی او مشابه کل باشد در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شئی که اصلا جزو نداشته

معروف

۲ نزد اطبا

باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت بر معنی مقصود کند
نباشد یا آنکه اقل الاجزاء باشد چنانچه عضل نسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان آنست مقصود
که مفرد در ازای مولف موضوع است و بسیط بازاء مرکب و فرق میان مولف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که
جزوی با جزوی ضم کنند اعم ازانکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم دو امر است بشرط مناسبت
و تقدم و اعضای مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد و غیر از لحم که او از دم حاصل
میگردد و حرارت تعقید او میکند و سمین و شحم که البان که بر دو [illegible] میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت است و تقعید
اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد نشود و لیس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب عضو لحمانی است لیس
غیر لحم در و باشد و حدوث او از لحم اولا معتبر نباشد و اعضای مفرده که از منی متولد شود خواه قوت عاقده در
منی مرد زیاده و منعقده خاص باشد بمنی مرد و قوت منعقده بمنی زن یا آنکه در هر دو قوه عاقده و
منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس بر این است و اعضا یا آنکه
معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطاء قوه حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون
محل روح حیوانی دل است و مجموع قوی از مبداء حقیقی که آن نفس ناطقه است فائض میشود بر روحی که در قلب است
و بواسطه شرایین از و بجمیع بدن منتشر میگردد بنا بر این محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ
و مظهر قوی طبیعی کبد و بعض الاطبا انست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند
بدماغ و مستحیل شود بمزاجی که اعدل باشد و مناسبت باو و همچنین قوی طبیعی و شیخ ابوعلی سینا در شفا آورده
است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا بادی الرای اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده
بیت یکی روح است و هر جایی از و کاری شود پیدا اگر چه هیچ نستاند بود کارش همه اعطا پس معلوم شد که
معطی مطلق قلب است یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوتی محتاج الیها بدیگری
نمیکند یا قابل معطی بود چون کبد که قوه حیوانی از دل بستاند و اعطای قوه تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی
و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است در وی و نه اعطا و بدین اشارت فرموده اند بیت
و منها القابل المعطی و منها واحد وحده و منها العکس للاولی فهذا اربع بروی و وجهی دیگر آنکه اعضا یا بر نشن

باشد یا خادم یا مرؤوس یا نه رئیس و نه مرؤوس زیرا که اگر مبدا امری نیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا
این سه مبده چون باقی نمیتواند بود بحسب نوع و انجیان باشند که این هر سه باشند مانند انثیان که تولید منی از ایشان
و اگر متمم فعل رئیس است آنرا خادم گویند و خادم یا منتهی بود چون ریه نسبت با قلب و معده نسبت با کبد که از اول
تدریج حاصل میشود و از آخر امداد یا موذی بود چون شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و اوردهٔ
کبد را که او خونی که جگر تحصیل کرده آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا
بواسطه او است و احلیل انثیان را که از آنجا منی بمحل زرع میرسد و اگر نه مبدا قوت و ممد او نیست به بینیم
که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرؤوس گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مرؤوس چون اعظم سبب
وفی الاعضاء ترکیب فی التراکیب ترتیب علی المروس ما کانت ریحا ساقیا طبعا و اعضایی که از منیین
متولد میشوند هر گاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا منجبر نشود الا بعضی و در زمان صبی بنا بر آنکه
در این وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد و بحال طبعی میشود و اعضایی چند
که در میان صدر واقع اند بطریق التفاف محل آن غشا مستبطن اضلاع صدر است و آن غشایی است شبیه
بیافته عنکبوت که ملصق بجمیع اضلاع صدر است و گرد در آمده بر اعضایی که در داخل او است و ناشی میگردد از او
دو غشا که قاسم صدر اند بدو نیمه بطریق طول و آن غشایی که بر بطن واقع است مبدا او غشیه الیفان ها
غشایی مستبطن بطن است و آن نقابت ماریک افتاده و در شیب عضل بطن و ممتد میشود از غضروف
خنجری که نزدیک فم معده افتاده تا بمغابه مشتمل بر اعضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضای لحمی یا آنکه با لیف
باشد یا خالی از لیف و لیف جهت امداد است مر حرکات طبیعی و ارادی را قوله الاکثانی که گویند فعل عضو موقوف
بوجود لیف است مستغنی نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع شیطا با از لیفات جذب غذا میکند
با آنکه لیف در اجزای ایشان یافته نمیشود و هر چه از آن کبد و رطوبت جلیدیست ظاهرست خلو ایشان از لیف و از آن
شیطا یا بنا بر آنکه هر گاه که جذب غذا موقوف بر لیف واجب باشد و آن عضوی که با لیف است منقسم بقسم میشود
یکی آنکه لیفات بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن
جهت دفع بود و دیگر آنکه او را ب افتاده و آن جهت امساک بود قوله جالینوس الخ که هر جای که لیف

٢ بود تسلسل لازم آید و آن توقف
کل واحد واحد است از لیفات
بر آن دیگر الی ما لا نهایة و تسلسل
محال است پس وجود لیف

متخلخل و متورب باشد متورم نیز نباشد اما شاید که متورم باشد و اثبات این نباشد و اسنان و افاعیل
بلیفات از جهت آنست که مشاهده میرود و در حالتی که ضرری بآن لاحق میشود و ضرر آن فعل خاص ظاهر
میگردد و هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض
و بنص ابوعلی سینا آنست که در طبقهٔ خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقهٔ داخلی و جالینوس نیز بر این نص
دارد **و بنص بعضی از اهل تشریح آنست** که لیفات در طبقهٔ داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح اوثق
است بنابر آنکه او مشاهده کرده و ابوعلی بوده و بر این باب قیاس معتبر است نه مشاهده و اعضای عصبانی که محیط
است باجسام غریبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوع است اول چنانچه اغشیه و آن با یک طبقه باشد چنانچه
اغشیه عضلات یا دو طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی **و صاحب کامل در تشریح اغشیه نص دارد** بر این و
دوم چنانچه عروق و اوردها همچنین یک طبقه بود چنانچه بیشتر اورده ها و دو طبقه بود چنانچه بیشتر شرائین و اعضای مرکبه
دو نوع است اول معده و دوم امعا و کل واحد از این دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عنیفه منشق
نگردد و دیگر شدت احتیاط جهت آن چیزی که در جوف او است چنانچه روح و دم و دیگر تفریق میان آلت جذب
و دفع یا آنکه تفریق میان جذب و امساک یا آنکه تفریق میان آله حس و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در
این دو امر چنانچه معده که آلت دفع است در طبقهٔ داخل باشد و فعل هضم در طبقهٔ خارجی باشد اول آنکه گفتیم
و دوم بنابر آنکه باید که ملاقی مهضوم نشود چنانچه آنچه در دیگ است پخته میگردد و ملاقی آتش نمیشود دیگر آنکه
مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج دمی که غاذی او است و محتاج بود آن دم با آنکه غذا گردد بزمانی
بعید تا مستحیل شود بچیزی که مشاکل جوهر او باشد و از اعضای بسیطه که او را متشابهة الاجزاء خوانند اول عظام است ٢
اگر گویند که اعضای متشابهة الاجزاء در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از این مرکب
اند از عناصر اربعه **جواب گوییم** مراد باعضای مفرده آنست که جزوی محسوس از و مثل کل باشد در اسم
و حد و بر این تقدیر چیزی وارد نشود والله اعلم **مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو** بدانکه
عظام از آنجهت مقدم است که اساس بدن است و اساس هر مؤسس مقدم بود پس بنابر این باید که در فصلها
باشند و بعضی از و در بدن بنسبت چون چوب میان کشتی افتاده که مدار علیه است و دیگر چوبها از طرفین

بدو متصل منثور مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه بمرتبه جُنّه چون استخوان

سر نسبت با دماغ و اضلاع صدری بنسبت با احشائی که در جوف او بوانده از عظام و بعضی مجوف است تا صدور حرکت

ازو بسهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او محشو بمخ است جهة تغذیه و

دیگر آنکه تا هوا در اندرون او بدو و داو را متغیر نکرداند و بعضی ازو متخلخل چون مصفات تا روایح

بدو رود و وصول یابد و فضلات ازو بآسانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد اند

بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک امریست منافی آن

دیگر پس هرگاه که بمقتضی آن وضع باشند مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب کثرت نیست و مجاورت ایشان

بواسطه سهولت ترکیب و ربطها جهت حصول وحدت است و ترکیب معتمد و موثق به باشد و ربط

و ثاقت آن بر باطات و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدیده متنوعه و افعال قویه

مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل آن موثق است و غیر موثق آنست که حرکت یکی از دو عظم بی آن

دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوع است جهة آنکه ترکیب ایشان بزایده و حفره است یا نه اگر بمفرزایده و

حفره در هر دو عظم است یعنی آن اندر ایشان و در ورز خوانند و این چون دندانه منشار است و در استخوان سر

ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و در دیگری حفره و زایده در حفره است چنانچه در آن متحرک نیست آنرا

رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزایده و حفره نیست آنرا الصاق

والتزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در

ساق ۲ مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوع است سلس و غیر سلس سلس آنست ۲ و در عرض باشند

که حرکت احد العظمین بی آن دیگر آسان باشد مثل مفصل رسغ با بسط و مفصل الحجب نعه موضع انفصال

باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضو است لعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی

متخلخل واقع میشود بنا بر آنست که هر عضوی را منفذی است که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس

نیست آنرا عظم مصمت خوانند و اگر محسوس است و در جرم عضوی متفرق است یا نه اگر متفرق است آنرا عظم مشش

خوانند و متخلخل چنانکه عظم قطاع فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم آنرا عظم ۲ مجوف

اوشان

مجوف مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع اول یکی است در بدن چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی
نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون
عظم انامل و کف و قدم و اضلاع جمجمه بمذهب اصح مخلوق است از هفت عظم چهار عظم بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح
که آنرا قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف که آنرا قحف گویند و جدران یمین و یسار را حجری خوانند
بواسطه صلابت و آنچه پیش سر افتاده آنرا جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده آنرا مؤخره خوانند و چون استخوان در عدد
سر اختلاف بود قید بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی یازده است جدران یمین و یسار که حجریان خوانند و
جدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد و جدار مؤخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد
و بعضی بر آنند که عدد از عظم یافوخ ده است و بعضی گویند که آن عبارت از جدران اربعه است و عظام
صدغ و عظم وتدی و سر طبیعی آنست که او را شئون است مقدم و مؤخر باشند و در تسطیح درز موجود بود و سه
حقیقی و دو کاذب و درز را شئون و قبائل بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از درز
نداشته باشد پس استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل باشد و مایل بطول که از تشاکل و محافظت دماغ
است و آنچه نزدیک او است و استداره او بنابر دو امر است یکی نظر با داخل و آن آن بود که تا مؤدا
جائی باوسع و محلی تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی اوسع است از مربع هرگاه که مساوی باشند در
اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرر و مبرهن است و دوم که نظر با خارج است بنابر آنکه شکل کروی
از آفات بیشتر مصون تر از مربع است و در تعدد عظام او فواید است اول آنکه چون بخارات میل با علی
بدن دارد تکثیر از هر جزو زود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بدان باشد و این دو فایده در جایی
که تعدد باشد بملاحظه توان کرد چنانکه در فلک اعلی و دیگر از فواید آنکه اختلاف در مطلوبست جهت آنکه
بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب و از جهت مایل بطول است که اعصاب دماغی بطول موضوع است
و درزهای سر طبیعی که گفتیم پنج است آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیلی خوانند بنابر آنکه محل نهادن کلاه است
و پایه بر شکل او واقع است و درز دوم را سهمی گویند و آن درزیست مستقیم که منصف سر است در طول و او را
از جهت سهمی گویند که مشابه تیر است در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند او را سفودی گویند

مسور لبین

القمحدوه زیاده المیم ما خلف الراس والجمع قماحد

الیافوخ بلندی میان سر والیوافخ جمع او ه

اند و بعضی قبائل ه

کثرت مطلوب بود ه

۶ درز اول

اضلاع خلف و امثال او را خوانند و سر الشانی متصل است بمضا ربیعی پنج فقره یافته از فقرات پشت و بعضی
گفته اند که وجه دو وزن در اضلاع و خلف غریزه تفاوتی هست و اصح آنست که مساوی اند و اضلاع غضائی اند
قوسی که نگاه میدارند انچه در ابدان است محیط میگردد و قص مولف است از هفت استخوان غضروفی که بدان متصل
میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول سمین بر و محیط شده و بعد از ان لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته
با جزء او غضروفی عریض مایل باشند اره که انرا خنجری گویند جهت شباهت به خنجر فقرات قطن پنج اند متناسق هم
یعنی یکی وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقع اند و ان را سناسن طواله و اجنحه عراضه هست و قطن
با عجز هم قاعده ظهر اند فقرات عجز سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخی که مخرج اعصاب است بر ساق
وسط نیست از همین روی بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و استحکام
فقرات عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقع است گویا دنباله عجز است از ین
جهت او را باین تسمیه کرده اند و آن مولف است از سه عظم غضروفی و زواید ندارند و مخرج اعصاب الیان،
مشترک است و در تساوی یعنی در ان هیچ کم و بیش نیست چنانچه در فقرات گردن اختلاف بود و از فقره،
آخرین عصب فرو بیرون می آید کتف طاهر البشره است و طرف باریک او کولت غایر که در میرود و زاید
عضد و در جانب عریض غضروفی است لیفی و در و دو زایده هست که مایل بالعنق و خلف و او را منقار الغراب خوانند
و باو ربط کتف میشود باز قوت و این زایده منع میکند بیرون آمدن بازو و از فقره فوقانی و زایده ثانیه از اندرون
او است و مایل بنشیب است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بنشیب افتاده و بر ظهر کتف مثلثی است که قاعده
او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری سنسنه است بنسبت بفقرات و حافظ کتف
است از ضرری که بدو لاحق شود و این را حافظ گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنا بر آنکه قائم مقام عین
افتاده همچنانکه بجسم انچه از قدم و از فوق می شود دفع میکند انچه وارد میشود بصدر از جانب خلف و دفع میکند و از فواید
کتف یکی آنست که عظم عضد بصدر ملتصق نگردد و ضرر باعضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت با اعضای که
محصور است در صدر از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر او بسط او مساوی باشد که اگر
او نباشد موضع پشت کوی باشد دست مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم که انرا زند اعلی

الارکان الاعلی
الفصل الرابع

وزند اسفل گویند و با یکدیگر متلاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان او با یکدیگر افتاده و طرفین
او غلیظ و طول اللا و مایل باشند اند و از جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در وسط التوا
و چون ضروری است که در رسغ از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد از دو عظم مخلوق گشته مرفق عبارت
از مجموع مفصل زندین است با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی از جهانست که از طرف مرفق کوی هست که زایده
که از طرف وحشی عضد رسته در رود و میرود و بادو حرکت منطبخه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل
چنانست که در دو زایده هست و در میان ایشان حفره است شبیه بسین و در حفظ فلسفیان و بعض
گویند بجا و آن حرف ملازم جزو عضد لیست و هر دو طرف هر دو زایده در عمقین در رفته و بدو حاصل میشود
و بسیط و قبض ساعد و بدو طرف هر دو زایده این از سبب چون مجتمع میگردد یکی میشود و پیدا میگردد کوی
رسغ در زند اسفل رسغ کف هفت استخوان اند در دو صف نهاده و مراد با این محل است که میان ساعد و مشط
بود و مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم دوشیده صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوان است
مجتمع الروس از جهت اتصال بساعد و صف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان
نزدیک مشط باشد و میل بکوی دارد و لاحق ایشان میشود و غطی که حایل میگردد با استخوانی که نزدیک خنصر واقع
است از صف اول و او را با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل میشود از در رفتن طرایق مجتمع ایشان در نقره زندین
و این مفصل است کبیر سلس که منبسط و منقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود و از رفتن زایده مذکور در نقره
که در استخوان است که درین موضع است و کوچک افتاده و بدو انکباب و انبطاح حاصل میشود مشط مراد از مشط
مجا است که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوان است که مقعر ایشان قریب بباطن واقع است و هر یکی از
ایشان دو مفصل دارند یعنی زایده از هر یک در میرود در نقره از رسغ اصابع پنج است هر یک مرکب از سه عظم
که انرا اسلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال مفصل بزایده که در نقره آید از یکی و در میرود در دیگری و در
میان مفصل ایشان استخوانی چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و انرا سمسمانیات خوانند و بغیر ابهام که متصل
برسغ است اصابع دیگر متصل بمشط اند عظم عانه متصل گشته به عظم عجز و استخوان بزرگ از طرف راست و چپ
و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و او را استخوان عانه خوانند و جزوی را

از خلف

الانطباع و مروی افی ودن
و مروی حصنی

الحق نفسه الی ...

از خلف وانرا ورک خوانند و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی وانرا عظم حاصره و
حرقفه خوانند و جزوی مایل بپشت از طرف انسی وانرا حق ورک خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده استخوان ران
فخذ بزرگترین استخوانهای بدن است و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او محدب است بجانب وحشی و
جزو اسفل بجانب انسی و اورا از طرف فوق دو زایده هست که در میرود در حق ورک و از نشیب دو زایده که در
میرود در رکبه ساق مرکب است از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را
از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره هست وانرا قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی
واقع است و آن کوچکتر افتاده و بملاقی نمی‌شود از طرف فوقانی وانرا قصبه صغری خوانند و در ساق دو محدب
هست مختلف الجهت یعنی در بن دو محدب تخالفی هست چنانچه در می‌بود مفصل رکبه سلس افتاده و ملتئم میشود از
در رفتن زایدتین مذکورتین که آن محدب است و در رهادو نقصه عظمی دارد را دو رباط هست یکی بجده و یکی ساده
و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم الشان محکم است بر صفره که آن عظمی است غضروفی مستدیر الشکل
و در دو نقره هست که در میرود در دو زایده بیرون آمده است از عظم می عقب استخوانی است بزرگ صلب مستدیر الشکل
از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی و طویل افتاده و مایل بتاریکی است و از نشیب عریض افتاده و املس
و بنا برین است که چون ناظر نظر میکند گویا مثلثی است مایل بمستطیل که باریک میشود و جزوی از و بعد از
جزوی منتهی میشود بوحشی و او را دو زایده هست نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف
بالا کعب استخوانی است موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که کرداو در آمده و دو زایده که از قصبتین بدیشه و
در میرود و بر دو طرف او در نقره عقب دارد و اورا دو زایده هست فوقانی انچه بطرف انسی افتاده در میرود
در کوی که در طرف قصبه عظمی است و وحشی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است و از این
حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از و   است و محدب افتاده از طرف
قدم با منبسط مایل بدو سوست و او را زورقی خوانند و او مربوط است بکعب و بمقدم برباط و در دو کوی است که در میرود
در دو دو زایده عقب حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت او است رسغ پای چهار
استخوان است سر ازان مرتبط است سر ایشان بزورقی در یک طرف و دیگر متصل اند بطرف سینه عظام از عظام مشط

که بر اطراف الیتی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی
شبیه بکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو مسدس واو را نردی خوانند و او مرتبط است نزد عقب بدو زاویه که از
ازوای او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره وازپیش بدو استخوان از عظام مشط مشط مولف است
از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردند از جانب الیان وازطرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک
مرکب اند از سه پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنابر
آنکه در عظمیت ایشان خلاف کرده اند و در سمسمانی بواسطه جزوی بحساب نیامده است دویست و چهل و هشت
عدد است چنانچه گفته اند بیت عدد عظم چو خواهی که بدانی به یقین رمی بر وان آید از انجاکه برون می آید بیت فتبارک الله
احسن الخالقین لا یدرک فی حسن علمه علم بقراط بقراط لا حکمه افلاطون نقطه النون لا یسأل عما یفعل وهم یسئلون
اظفار احسامی جدا اند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق اند و ستون ایشان تا از آفات مصون و محفوظ
باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان نه بمو نه است و الا مخصوص
بلطف نبودی و موکد این معنی است زیاده شدن اظفار حبیل بسبب نمو او بسبب از تحلل اجزای مائی و شاید که این
بواسطه آن باشد که چون منتقص میگردد غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و درین سخن نظر است
وتر از اعضاء مفرده یکی وتر است و آن جسمی است مشابه جوهر عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضا رباط
یکی دیگر رباط است و آن جسمی است شبیه بعصب اما فی حس افتاده و فایده او ربط کردن عضوی با عظمی و انرا عقب
نیز خوانند غضروف خصوصیت الین از عظم و اصلب از دیگر در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال استخوانی است بدیگر
تعداد عظام مجملا فقرات ظهر دوازده است فقرات قطن پنج است فقرات عصعص سه است فقرات عجز
سه است عظام سر هفت است عظام جمجمه چهار است عظام فک اعلی چهارده است عظام فک اسفل دو است
اسنان سی و دو فقرات رقبه هفت است فقرات اضلاع هفت است اضلاع بیست و چهار است عظام عانه
دو است عظام سینه هفت است ترقوه دو است کتف دو است قلبه الکتف دو است عظام دست ...
عظام پای
بیست و نه است لحم عضو است که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو گرداند و غافد او حراره
تو و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضاء مفرده شمرده اند و دران نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند

وظفر و شعر

وظفر و شعر از ... مائی و م... متولد ... حاجت ... آن ...

از ... بعضی از اجزای ... شده الدرام
و الله ... عوی ... و ... اطلاع

[illegible]

وظفر و شعر از زوائد و فضلات و جمله مرکب است نه مفرد و بیان هر یک کرده می‌شود شحم جسمی ابیض است که از ماده
مائی دم در اعضائی مثل ثرب و امعا متولد شود و بواسطه برودت محل منجمد گردد سمین مشابه لحم است و از دم
متولد شود و او همچون مرکبی است از لحم و شحم شعر جسمی است که از بخار دخانی حاصل می‌شود و بعضی از او زینت بود همچون
حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه همچون موی سر و مژه جلد عضوی است منفسج از لفافات و شظایای عصب و خلل
آن بلحم پر شده و همچون غشائی بود در جمیع بدن از او فایده او حفظ و صیانت و افاده حس و ادراک ملموسات بود
والله اعلم و الحکم

الخلل بالتحریک الفرجة
بین الشیئین والجمع الخلال
مثل جبل و جبال
ق

[illegible]

وبرووت

وسه روز برو

وبکیر

وسه

صورت اول

وبرودت ورطوبت ویبوست وضعف وقوت مستعمل ومجرب فقیر است آنست که سه روز هر روز چهار مثقال
وسه روز هر روز پنج مثقال وسه روز هر روز شش مثقال میل نماید که مدت خوردن دوازده روز وقدر خوراک سی سه روز
ودیگر هر روز پنج مثقال پنجاه وچهار مثقال واگر احتیاج بخوردن باقی از شش مثقال تجاوز نموده سه روز دیگر هر روز پنج مثقال
وسه روز چهار مثقال ونیم وسه روز چهار مثقال بنوشند که مدت خوردن بیست وچهار روز وقدر خوراک صد ویازده
مثقال گردد واگر باز احتیاج باشد سه روز دیگر هر روز سه مثقال ونیم وسه روز سه مثقال وسه روز دو مثقال ونیم سه روز
دو مثقال که مدت خوردن سی وشش روز وقدر خوراک صد وچهل وچهار مثقال شود **طریقه ثانیه** که در ابدان
وامزجه قویه مستعمل است آنست که سه روز هر روز پنج مثقال وسه روز هر روز شش مثقال وسه روز هر روز هفت مثقال
وسه روز شش مثقال ونیم وسه روز شش مثقال میل نمایند که مدت خوردن بیست وچهار روز وقدر خوراک یکصد
وپنجاه ونه مثقال گردد واگر باز احتیاج باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال ونیم وسه روز پنج مثقال وسه روز چهار مثقال
ونیم وسه روز چهار مثقال بنوشند که در عرض سی وشش روز دویست وشانزده مثقال خورده شود **طریقه**
ثالثه که در ابدان وامزجه ضعیفه مستعمل است آنست که سه روز هر روز دو مثقال وسه روز دو مثقال ونیم وسه
روز سه مثقال وسه روز سه مثقال ونیم میل نمایند که در عرض دوازده یوم سی وسه مثقال میل شود واگر احتیاج باقی شود
وتحصیل قوتی شده باشد که تصرف در زیاده بر همین مقدار تواند نمود تا دوازده روز دیگر بدین دستور صرف نمایند
سه روز هر روز چهار مثقال وسه روز چهار مثقال ونیم وسه روز هر روز پنج مثقال وسه روز پنج مثقال ونیم که مدت بیست
وچهار روز ومقدار نود مثقال گردد وهرگاه تحصیل قوتی نشده باشد برخلاف این میل نمایند یعنی بر سه روز
نیم مثقال کم کنند که سه روز اول سه مثقال وسه روز دو مثقال ونیم وسه روز دو مثقال وسه روز یکمثقال ونیم که در مدت
همان بیست وچهار روز شصت مثقال میل شده باشد اما اگر ضعف مزاج وبدن در غایت بوده باشد بهتر آنست
که سه روز اول هر روز یکمثقال وسه روز یکمثقال ونیم وسه روز دو مثقال وسه روز دو مثقال ونیم میل نمایند که در عرض
مدت دوازده روز بیست ویکمثقال صرف شود اگر احتیاج باقی وتحصیل قوتی نموده باشد دوازده روز دیگر
هر سه روز نیم مثقال اضافه نمایند که در عرض بیست وچهار روز شصت وشش مثقال میل شود والا نیم مثقال
کم سازد که در بیست وچهار روز سی وشش مثقال صرف شود ودر هر یک ازین چند طریقه قدر آب وجوشانیدن
وآب صرف وعرق صرف شود ما اب وعرق ممزوج بدستوریست که بیان نموده وهمچنین ملاحظه پرهیز
وغذاها در هر باب موافق آن سلوک نمایند **اما طریقه دیگر** که از حکمای مکه معظمه در مغرب شنیده واصلا پرهیز

وملاحظه در و شرط نیست و در حالت صحت مزاج و تقویت هضم و بدن و سایر قوی مینماید که یکمثقال و نیم از چوب چینی
خوب را بعنوان مذکور تراشیده با یکمثقال چای خطائی هم کوفته و نیم مثقال از هر یک از دارچینی و بادیان خطائی
نکوفته در فنجانی گلاب یکشب خیسانیده با یکمن بشاه آب با آتش ملایم جوشانیده تا ربع بماند آنگاه صاف نموده
بعد از آنکه غذا از معده منحدر و میل بپائین نماید بقدر دو فنجان نیمگرم بنوشند و اگر خواهند باندک نباتی نیز شیرین
میتوان ساخت **باب نهم** در بیان فواید استعمال این دوا بغیر طریق عرق و قهوه مشتمل بر شش فصل چون این دوا
را بحسب امراض و اعراض و امزجه بچند طریق استعمال مینمایند در بعضی امزجه بطریق سفوف و در برخی بعنوان معجون
و در طایفه بنهج عرق و نقوع و در بعضی بطریق حریره و حلوا و در دردها و زخمها بطریق روغن و مرهم مناسب آنست
که هر یک را در فصل علیحده بیان نماید **فصل اول** در بیان استعمال این دوا بطریق سفوف بدانکه سفوف چینی در
مزاجها و معدهای که رطوبت غالب باشد با ادویه مناسبه بغایت نافع است مشروط بآنکه ورمی در احشا
و سده در اعضا نباشد چه درینحالت کمال مضرت میرساند و اینکه جمعی گفته اند که سفوف او در هیچ مزاجی اثر
و نفعی ندارد کمال تعجب دارد و در اکثر امزجه رطبه تجربه نموده کمال نفع کرده گاهی تنهای و بعضی اوقات با نبات
و گاهی نیز با ادویه مناسبه بر مرض و مزاج ترکیب نموده با گلاب یا عرق بید مشک یا عرق گاوزبان داده بغایت
موثر بوده از الجمله میرزا صادق مستوفی الممالک که رطوبت تمامی بر مزاج او غالب و درد کمر کهنه قدیمی داشت
و اکثر اوقات از نفخ و ریحی که در معده او از رطوبات تولد میشود در آزار بود و مکرر چینی را بطریق قهوه و عرق
خورده و اصلا انتفاع نیافته بود فقیر سفوفی بجهت او ترکیب نموده در عرض پانزده روز بدین قانون داد
سه روز اول هر روز سه مثقال و سه روز دیگر هر روز سه مثقال و نیم و سه روز آخر هر روز پنج مثقال بغایت منتفع
گردیده اکثر آزارهای مذکوره دفع شد و کمال صحت و قوت یافت و شخصی دیگر از رفقای سفر مکه معظمه که
ضعف معده داشت و فرصت خوردن دوا نداشت و از بعضی معاجین مناسبه که همراه بود نفعی نیافت
قدری از چوب چینی که بر خوب بود تحصیل نموده و تنهای سفوف ساخته سه روز هر روز یکمثقال و سه روز
هر روز یکمثقال و نیم و سه روز آخر هر روز سه مثقال با گلاب داده آزار او بالکلیه رفع شد با وجود آنکه ملاحظه
حمیه نیز ننموده بود و همچنین در جمعی دیگر مکرر تجربه شده اثر کلی مشاهده نموده لکن نوعیکه مکرر درین رساله بیان
شد در خور مزاج و سن و مرض باید داده شود گاهی تنهائی یا ادویه بارده مناسبه مثل صندل و طباشیر اگر
با وجود رطوبت حرارتی بر مزاج غالب باشد و با ادویه حاره مثل دارچینی و مصطکی و رازیانه هرگاه برودت

در رطوبت غالب باشد

و رطوبت غالب باشد و اگر بر مزاج و بدن ضعف غالب باشد قدر خوراک چینی در سفوف در چند روز اول زیاده
از دو دانگ و نیم مثقال نباشد و بتدریج اضافه نموده از یکمثقال تجاوز ننمایند و اگر در حد وسط مایل باعتدال باشد قدر خوراک
چینی در اوایل چهار دانگ و بتدریج تا یکمثقال و نیم رسانند و اگر مزاج و بنیه قوی باشد قدر خوراک چینی در سفوف در اوایل
یکمثقال و بتدریج بدو مثقال رسانیده از دو مثقال تجاوز ننمایند و مدت خوردن سفوف دوازده یا پانزده روز است
و گاهی نیز کمتر از مدت کافیست و اگر بعد از مدت احتیاج باقی باشد بهتر آنست که در هر دستور بهمان نسبتی
که اضافه نموده باز کم ساخته تا چند روز دیگر که بمقدار اول یا کمتر از آن برسد میلنمایند باید دانست که اگرچه موافق
قیاس بحسب امراض و اعراض اینده از ادویه مناسبه بر مزاج و مرض موافق قانون و دستور ترکیب میتوان نمود
و در هر باب نسخهای مختلفه مذکور ساخت اما چون باوجود اینمراتب تا تجربه باین کوتراکیب ضم نگردد اعتماد
را نشاید بذکر آنچه مکرر تجربه نموده و اثر و نفع بسیار از و دیده اکتفا مینماید صفت سفوف که مرحوم میرزا صادق
مستوفی الممالک سابق داده بود چوب چینی بسوهان سائیده بیست مثقال دارچینی پنجمثقال مصطکی سه مثقال
رازیانه دو مثقال نبات سفید سی مثقال که مجموع شصت مثقال میشود و بقدر ثلث چوب چینی دارد و بدستور مسطور
در عرض پانزده یوم میل نماید و اگر قوت مزاج و بنیه در مرتبه کمال مثل او نباشد اگر بسیار ضعیف نیست بلکه در مرتبه
اعتدال و حاله وسط است اوایل بقدری میل نمایند که هر روز چهار دانگ چینی در انمقدار سفوف باشد چون
در هر مثقالی دو دانگ داخل دارد دو مثقال سفوف باید میلنمایند و بتدریج اضافه نموده از چهار مثقال و چهار مثقال
و نیم که قدر چوب چینی درین وزن آخر یکمثقال و نیم است تجاوز ننمایند و اگر مزاج ضعیف باشد در اوایل بقدر
یکمثقال هر روز میلنموده و بتدریج هر سه روز نیم مثقال اضافه نمایند که تا بسه مثقال برسد که یکمثقال چوب چینی در هر روز
از سه روز آخر میل شود و در هر یک از ینمراتب بعد از رسیدن بمقداری که تجاوز از ان نباید نمایند اگر باز احتیاج
باقی باشد بدستور و قانونی که اضافه نموده اند کم نموده میلنمایند تا بقدر روز اول یا کمتر از ان برسد خلاصه کلام در قدر
شربت آنست که سابقا نیز بیان شد اگر مزاج قوی باشد در اوایل از سفوف مقداری میلنمایند که یکمثقال ازین
بیخ چینی داخل داشته باشد و بتدریج بدو مثقال رسانند و اگر مزاج ضعیف باشد در اوایل بقدر دو دانگ و نیم مثقال
و در آخر بقدر یکمثقال بلکه کمتر از بیخ چینی که داخل سفوف است باید که خورده شود و اگر واسطه در میان دو مزاج باشد
در اوایل بقدر چهار دانگ و در آخر یک مثقال و نیم مقدار خوردن چوب چینی برسد نسخه دیگر که منافع او قریب
بمنافع اول است و در اوجاع مفاصل نیز مفید است سورنجان سفید مصری پنجمثقال و دارچینی و رازیانه و مصطکی

قاقله صغار قاقله کبار از هر یک سه مثقال چوب چینی نبات سفید از هر یک بیست مثقال بدستور معمول سفوف سازد قدر خوراک امزجه قویه اوایل هر روز سه مثقال است و بتدریج تا پنج شش مثقال میتوانند میل نمود و امزجه ضعیفه در چند روز اول هر روز یکمثقال و بتدریج تا سه مثقال میتوانند صرف نمود و امزجه متوسطه در اوایل هر روز دو مثقال و بقدر چهار پنجمثقال میتوانند رسانید درین سفوف نیز چوب چینی ثلث سایر اجزا است نسخه سفوفی که با وجود رطوبت معده و برودت و لینت طبع و نفخ و قراقر باد و باشد و بحبس خون باد و نباشد نافع است عود قماری قاقله کبار قاقله صغار پوست ترنج پوست پسته آمله مقشر گلسرخ انیسون بو داده زیره کرمانی بو داده کندر از هر یک دو مثقال چوب چینی بیست مثقال بدستور صفوف ساخته قدر چوب چینی در هر مثقال نیم مثقال است بقانون مسطور قدر شربت و مدت خوردن هر یک از امزجه قویه و ضعیفه و متوسطه را تعین نموده با قدر بادرنگ یا گلاب یا ممزوج هر روز داده که میلنمایند نسخه سفوفی که با وجود غلبه رطوبت حرارت نیز غالب باشد صندل سفید طباشیر سفید تخم نمود آمله مقشر تخم کشنیز بو داده از هر یک دو مثقال چوب چینی ده مثقال سفوف نموده با عرق بادرنگ بدستوری که تعین قدر شربت و مدت شده باید دستور هر روز داده که میلنمایند قدر چینی این سفوف مثل قدر سفوف اول است که در هر مثقال نیم مثقال است و اگر با وجود رطوبت حرارت بسیار نباشد چینی تنها را سفوف نموده بدستور مقرر میلنمایند

فصل دویم

در بیان استعمال اینده الطریق معجون بدانکه بعضی از معاجین چوب چینی در اوجاع مفاصل بلغمیه و بادهای آتشک و امراضی که بعد از آتشک عارض شده باشد بعد از تنقیه نافع است و بعضی دیگر در سایر امراض بلغمیه از درد کمر و ضعف معده و باه مفید است و بعضی را نیز منافع دیگر هست که به تفصیل در هر معجونی بیان مینماید صفت معجونی که در اوجاع مفاصل سرد و دردهای که بعد از آتشک حادث شده باشد بغایت نافع است اما چون مسهل است ملاحظه از نان و غذاهای غلیظ لازم است و اگر در ایام خوردن این دوا نیمه شوربا با نخود آب میل شود بهتر است چوب چینی بیست مثقال سورنجان و زعفران مصطکی دارچینی از هر یک سه مثقال مایزره بوزیدان توت بجکبر شیطرج هندی رازیانه فلفل سیاه صعتر گلسرخ قرنفل قاقله کبار از هر یک دو مثقال پوست هلیله زرد تربد سفید چرب نموده خراشیده از هر یک هفت مثقال نمک هندی زنجبیل از هر یک یکمثقال بدستور معمول مشهور کوفته و بیخته با روغن بادام ده مثقال چرب نموده با صد و هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آورده معجون سازند قدر شربت امزجه قویه سه مثقال و بتدریج تا چهار پنجمثقال میتوانند خورد و امزجه ضعیفه یکمثقال و بتدریج تا دو مثقال و امزجه معتدله دو مثقال تا چهار مثقال و اگر پنج شش روز یکمرتبه قدر خوراک روز اول را مضاعف سازند که مواد بیشتر دفع شود

نافع خواهد بود

نافع خواهد بود اما در ایام خوردن غذا باید نخود آب باشند یا گوشت جوا مرغ و سیل و دارچینی **صفت معجون** از مخترعات
حکیم عماد الدین محمود که در مزاجهای غیر حار تقویت قوی و حرارت غریزی مینماید و در امر باه بغایت مفید است و درد
اعضا و رطوبت و ضعف معده نیز نافع است و ملاحظه و پرهیز بسیاری ندارد چوب چینی سی مثقال جدوار خطائی
خولنجان ساذج زرنباد درونج عقربی زنجبیل عاقرقرحا مشک خطائی از هر یک دو مثقال بهمن سرخ بهمن سفید تودری سرخ
تودری سفید تخم ترب دارچینی مصطکی قرنفل و سیل و جوز بوا بسباسه عود قماری ثعلب مصری زعفران از هر یک سه مثقال
مغز بادام مقشر مغز تخم خربوزه مغز فندق لسان العصافیر از هر یک شش مثقال مغز پسته نارجیل از هر یک ده مثقال
بدستور معمول کوفته و بیخته معجون نماید قدر شربت امزجه متوسطه دو مثقال و امزجه قویه سه مثقال و ضعیفه یک مثقال **ایضا**
صفت معجون چینی که در اکثر امراض و امزجه بارده و اوجاع و درد اعضا خصوص که بسبب آتشک باشند نافع است
چوب چینی سی مثقال قرنفل جوز بوا بسباسه گل سرخ زعفران زرنباد خولنجان سعد کوفی از هر یک سه مثقال دارچینی قاقله
فلفل سیاه مصطکی سورنجان بوزیدان سنای مکی لسان العصافیر از هر یک پنج مثقال زنجبیل دار فلفل عاقرقرحا جدوار
خطائی از هر یک دو مثقال با عسل معجون سازند شربت و قدر خوراک معجون نیز مثل معجون اول اما قدر و ملاحظه پرهیز
این کمتر است **ایضا** در منافع و فواید قریب بهمین معجون مذکور است بیخ چینی سی مثقال دار فلفل مصطکی دارچینی رازیانه
از هر یک سه مثقال سنای مکی مغز بادام مقشر از هر یک چهار مثقال تخم کرفس زعفران قرنفل سورنجان از هر یک دو مثقال
زنجبیل یک مثقال و نیم عسل سه وزن شربت امزجه قویه چهار مثقال تا شش مثقال و ضعیفه دو مثقال تا سه مثقال و متوسط
سه مثقال تا پنج مثقال و اگر در ایام خوردن این معجون و سایر معاجین مسهله در نمک تقلیل نمایند بهتر باشد و همچنین از
لبنیات و حموضات و میوه‌های بسیار رطب **صفت** معجون چینی که از مخترعات حکیم عماد الدین محمود است و معمول و
مستعمل مرحوم میرزا محمد حسین نیز بود و چون قریب به شش یک اجزای ورق الخیال و حرام بود نمی‌خواست مذکور سازد
اما چون مبالغه بسیاری در منافع و فواید این نموده بودند خصوص در تقویت باه و سایر قوی بجهت تمامی رساله
بیان مینماید **صفت آن** چوب چینی پنجاه مثقال مروارید ناسفته شمط معسول زعفران مشک عنبر اشهب مائة شتر اعرابی
صندل سرخ دارچینی قرنفل زنجبیل بوزیدان سورنجان کبابه چینی خولنجان قسط شیرین سعد کوفی از هر یک دو مثقال ریوند
چینی سنبل الطیب هیل مصطکی افتیمون رومی عود قماری اسارون شامی گل مختوم صندل سفید سمک صیدا ماهی
روبیان درونج عقربی زرنباد تخم جرجیر تخم شلغم تخم ترب تخم گزر بهمن سرخ بهمن سفید خسک مربای تودری سرخ
و سفید از هر یک سه مثقال آمله تبشیر پرورده جوز بوا بسباسه شقاقل مصری گل گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ اشنه

تخم خشخاش مغز تخم خربوزه مغز تخم خیار تخم کاسنی تخم خرفه مقشر مغز کردکان مغز بادام مغز پسته مغز فندق مغز چلغوزه
از هر یک ده مثقال خصیة الثعلب پنج مثقال ورق الخیال چهل مثقال آب به شیرین آب سیب شیرین انار شیرین گلاب از
هر یک صد مثقال قند و عسل مصفا صافیه یکمن و یکچهار یک تبریزی بطریق معمول معجون نمایند قدر شربت و خوراک معجون بحسب
ضعف و قوت مزاج از دو مثقال است تا چهار مثقال **معجون** مخترع و مجرب فقیر که در اوجاع مفاصل و درد پا و تقویت
باه و سایر قوی بغایت نافع و متبردین کمال انتفاع می یابند **صفت آن** دارچینی سورنجان مصری شقاقل صعلب مصری لسان
العصافیر عود قماری مصطکی زعفران از هر یک سه مثقال مبل قاقله کبار قرنفل خولنجان بوزیدان زنجبیل سنبل الطیب زرنباد
اسارون شامی ساذج هندی دارفلفل کبابه چینی مشک عنبر اشهب عود خطایی از هر یک دو مثقال مغز حب السمنه مغز حب قلقل
مغز الجلک مغز ون از هر یک پنج مثقال مغز چلغوزه نارجیل از هر یک ده مثقال چوب چینی خوب بکار دتراشیده صد و پنجاه
مثقال یکشبانروز خیسانیده آنگاه با چهار من شاه آب در دیک بزرگ کرده سرش را محکم کرده بتدریج با آتش
ملایم جوشانیده تا ربع که یکمن شاه باشد برسد پس صاف نموده با عسل صاف صد و پنجاه مثقال و ترنجبین نیشاپوری
خوب که از خار و خاشاک پاک باشد صد و پنجاه مثقال بدستور معجون سازند و طریق ساختن این معجون آنست که هر یک از
اجزای خشک را سوای مشک و زعفران و عنبر و مغزهای علحده کوفته و بیخته بوزن در آورند و داخل هم سازند و مغزها
را نیز جدا جدا خوب نرم نمایند و ترنجبین را در قدر آب چینی و صاف نموده با عسل و آب چینی قوام آورند آنگاه عنبر را
حل نموده اولا داخل سازند پس زعفران را نرم کوفته و بیخته با گلاب بغایت نرم نموده داخل نمایند و بعد از ان
مغزها را و در آخر سایر اجزا را و بعد از تمامی مشک را با قدری نبات سائیده اضافه کرده خوب برهم زنند تا تمامی
با یکدیگر مخلوط و ممزوج شده بردارند و در حقه چینی نمایند اما باید که حقه پر نباشد و باصطلاح جای نفس کشیدن معجون
بماند قدر شربت معجون نیز بدستور معجون حکیم عماد الدین محمود است بدانکه در هر یک از معاجین و حلوا و حریره هر گاه
مقدار چوب چینی را سه مثل یا دو مثل آنچه گفته اند نمایند و بدستور مذکور جوشانیده تا ربع بماند و بعسل و بشیره معجون
و حلوا و حریره بقوام آورده بسازند بهتر و نافع تر است **فصل سیوم** در بیان استعمال انبذه و العنوان نقوع
که در ناقهین و امزجه ضعیفه و اکثر اوقات مفید است بدانکه طریق مشهور نقوع این دوا آنست که از هر یک از
چوب چینی خوب کوفته و بیخته و نبات سفید نرم ساخته بقدر بیست و چهار مثقال کشیده در عرض روز بدین دستور
میل نمایند یک روز قبل از خوردن از هر یک بیست مثقال در کاسه چینی کرده عرق بید مشک یا گلاب یا عرق
گاوزبان یا عرق رازیانه هر یک موافق و مناسب مزاج باشد بقدر صد مثقال و در بعضی امزجه صد و پنجاه مثقال بر بالای

آن ریخته در عرض دو روز چند مرتبه دست مالیده بر هم زنند و صباح روز دیگر آب صاف آن را بدستور میل نمایند و بقیه
چینی و نبات را باز اضافه ثفل ساخته عرق و گلاب ریخته چند مرتبه مالیده و بر هم زده روز سیوم بهمان عنوان آن دو روز
میل نمایند آنگاه قدری روغن گوسفندی نمک در پاتیلی کرده یک قاشق آرد برنج و یک قاشق آرد تنکر شغال و نیم قاشق تخم
ریحان داخل روغن نموده تا بریان گردد و ثفلها را در دیگی دیگر با قدری گلاب و عرق بید مشک جوشانیده تا خوب
پخته شود آنگاه هر دو را داخل هم نموده دارچینی و هیل از هر یک دو مثقال نرم کوفته داخل ساخته بر هم زنند تا ممزوج
شوند و بر داشته در سه روز دیگر میل نمایند اما معمول و دستور فقیر در باب نقوع انید و آنست که از یک مثقال تا هشت
مثقال بحسب ضعف و قوت بدن و مرض با عرقهای مناسب و دواهای موافق خیسانیده و اثر بسیار مشاهده نموده
خصوص در فصل تابستان مزاجهای گرم و در امراضهای حاره و خفقان و امراض قلبیه حاره با صندل سفید و گل گاوزبان
و تخم کشنیز بالسویه و قدر نصف مجموع چینی سوهان کرده در عرق بید مشک و نیلوفر باز از هر یک مثقال چوب چینی شش مثقال
عرق اضافه نموده در شیشه کرده در عرض دو روز چند مرتبه بر هم زنند و صبح روز دیگر آب آن را گاه سرد و گاه گرم داده که میل
نموده اند و در امراض بارده و مبرودین با عود قماری و بادرنجبویه و گل گاوزبان گیلانی و چوب چینی سوهان ساییده که
نسبت عود با چینی نسبت سدس و با هر یک ازین دو دوا نسبت نصف باشد مثلا هرگاه چوب چینی هشت مثقال
باشد عود باید که یکمثقال و هر یک از گل گاوزبان و بادرنجبویه دو مثقال باشد بدستور با گلاب و عرق بید مشک یا
عرق رازیانه و عرق اذخر و اگر سوداویه بر مزاج غالب باشد با عرق گاوزبان و بادرنجبویه در شیشه کرده در عرض روز
مکرر بر هم زده صبح روز صاف آن را نیمگرم با اندک نبات یا بدون شیرینی میل نمایند و همچنین اگر بجهت علت عضو
عضو خاصی باشد مثل جگر یا معده با دواهای مناسب آن عضو و علت خیسانیده بنوشند و اقل مدت خوردن نقوع
شش روز و اگر بیش دوازده روز است و اگر هوا بسیار گرم نبوده و دغدغه فساد چینی و دواها بعد از سه روز نباید
باز چوب و دواها را داخل ثفل ساخته بدستور خیسانیده میل نمایند و ثفل را با عرق مناسب خیسانیده یا جوشانیده
صاف نموده بجای آب در عرض شبانروز بنوشند و بعد از اتمام جرم و ثفل سه روز آخر را بدستور با عرقها جوشانیده
یا خیسانیده صاف نموده بجای آب میل نمایند خاصه کلام در باب نقوع آنست که بطریق عرق و قهوه او نیز دستور کلی
در باب وزن و مقدار چینی و آب و عرق و مدت خوردن و دواهای که داخل میشود ندارد و بحسب مزاج و عرض مرض
و عرض بحامی مختلف است بنهجی که در باب عرق و قهوه مکرر مذکور شد بان قانون سلوک نمایند و همچنین در اغذیه و کمیه
و ملاحظه وجمیه موافق آنچه بیان شده عمل نمایند پرهیز و ملاحظه این نیز کمتر از طریق قهوه و نزدیک بعنوان سفوفست که پرهیز

بسیاری ضرور نیست **فصل چهارم** در بیان استعمال ادویه بطریق عرق گرفتن که بهتر از همه استعمال ادویه بطریق عرق
گرفتن که بهتر از همه استعمال ادویه و اکمتر است و در بعضی امراض که ماده ان بسیار نباشند و بعد از تنقیه قدر قلیلی مانده
باشند بقیه ماده را بتحلیل میبرد و تقویت بدن و قوی و دفع مرض مینماید و با قهین را قوت میدهد و در بعضی از مزاجها
نیز کمال اثر دارد و با ادویه مناسبه سودا ازاله توحش و سوداویه مینماید و ترقیق و تلطیف خون میکند و ارواح را صاف
و نورانی میسازد و با ادویه تقویه باه میکند و منفعت تمامی دارد مجملا بحسب امراض و اعراض مختلف است بحسب
مزاج و مرض و عرض با ادویه مناسبه با آب تنها یا یکی از عرقها یا ممزوج از آب و عرق عرق باید کشید و بقدر مزاج
و سنه و قوت بقدر دو سه فنجان یا کمتر یا بیشتر در خلاء معده یا بعد از انحدار طعام یا برد و وقت بدون شیرینی یا با
شیرینی باید میل نمود و اگرچه در بیاضها و رسالهای مختلف بسیار درین باب بنظر رسیده بود اما چون اکثری
از انها محل اعتماد نبود و قیاس دلالت بر نفع نداشت و تجربه نکرده بود بذکر چند نسخه که معمول و مجرب بود
اکتفا نمود **صفت عرق چینی** که تقویت معده و بدن و قوت هاضمه و حرارت غریزی میکند و قوه باه می افزاید و در
امزجه که بسیار حار نباشند نافع است چوب چینی بسوهان سائیده با رنده کرده نیم من تبریز دارچینی سیلانی یک من تبریز
بدستور معمول با آب بطریق گلاب عرق بگیرند و در امزجه حاره قدر چینی و دارچینی مساوی یا دارچینی را کمتر سازند
و در خلاء معده و اگر مزاج حار باشد بعد از انحدار غذا بقدر دو فنجان نیمگرم بنوشند و بعضی اوقات نیز شیرین نموده میل
نمایند **ایضا** عرقی که در امراض سوداویه و خفقان و ضعف قلب بعد از تنقیه بغایت نافع است و تقویت اعضاء
رئیسه و معده و حرارت غریزی مینماید و تلطیف و ترقیق خون میکند و قوت هاضمه قوی میسازد و در بعضی از امزجه
تقویت تمامی باه را میکند و حرارت از عرق اول بسیار کمتر است **صفت آن** چوب چینی صد مثقال گل گاوزبان
گیلانی دارچینی صندل سفید بادرنجبویه از هر یک بیست مثقال بهمن سفید و سرخ سنبل الطیب از هر یک پنج مثقال با عرق
بید و عرق گاوزبان و آب دو شبانروز خیسانیده بدستور عرق بگیرند باید عرقها بقدر ثلث و آب دو ثلث
باشند و بدستور هر روز طرف صبح دو فنجان و طرف عصر گاهی شیرین و بعضی اوقات بدون شیرینی میل نمایند
و ایضا عرقی که تقویت اعضاء رئیسه شریفه و حرارت غریزی و قوت هاضمه مینماید و قوت باه را می افزاید
چوب چینی صد و پنجاه مثقال گل گاوزبان و گاوزبان و صندل سفید از هر یک پنجاه مثقال دارچینی سی مثقال بهمن
سرخ و سفید از هر یک پانزده مثقال پوست ترنج و صندل سرخ از هر یک بیست مثقال عود قماری سنبل الطیب
از هر یک ده مثقال ریحان تازه ده دسته به از آب سیب از آب از پوست و دانه پاک کرده از هر یک یکمن شاه

عنبر اشهب دو مثقال

و هر دو عصب او گویند از طریق خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند گویند که پراکنده میشود
در رنگ و حس جنب بواسطه او است زوج پنجم همچو مصور است بحنجره و این بزرگتر است از اول گویا که در زوج اندکی
از آن تابع است و از پس رسته است و در سوراخ گوش غشائی که خادم قوه سامعه است در میرود و این از جهه
زوج چهارم است و یکی و دیگری آید پس زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر در پی آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخی که
در عظم حجری است که او را اعور گویند و جزوی از این عصب مختلط گردد با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف عضله
زوج ششم مصور است
عریض که بحریک خد بواسطه این عضله است باقی او و مدد عصبی اند که از زوج سیوم می آید بعضله با و زوج
هر دو عصب او پراکنده می شود در شئون یعنی در رومی چند که در پس سر واقع است و مصور است او و نیست بعد از الام
در کتابت رومیان و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بوصل حنک آید و اصل زبان
تا ممد شریانی گردد که شایع است در رویکی و دیگر روانه میشود بجانب عضل عرافیه و غیر آن از عضلاتی که در آن محل واقع است
و یکی دیگر در میرود در پهلوی شریانی که او را [illegible] خوانند و فرو می آید تا [illegible] و از آنجا بجانب گردن میرود و منشعب
میشود بچند قسم شعبه اول فرو می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلق است و هر گاه که منخدر شود و بطلان [illegible] شعبه شعب
افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب حلق از زبان شعبه‌ها میشود بالا در عضلات واقعه در آن محل و بعد از آن
شعبه می آید بقلب و ریه و معده و شریانات و آورده چند که [illegible] واقع است در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب در رود
با هم آید در وسط بطن آورد [illegible] پوست اندرون شکم که مختلط میگردد با و عصبی که ما ذکر کردیم که در وی آید
بجانب او زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب دماغی مصور است بسواد و حرف صغیر او در [illegible] عضلاتی چند که در
حنجره واقع است و در اضلاع چند که [illegible] افتاده و باستخوانی که شعبه است بالام در کتابت یونانیان و [illegible] در عضله که
مشترک است میان [illegible] عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقع است ذکر اعصاب نخاعی و از آن سی و یک زوج
است مهره اول از گردن رسته است و پراکنده شده اند در عضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مصور [illegible]
و هر دو عضو او از عضل که در مهره اول و دوم از مهرهای گردن رسته و حس جلد سر بواسطه آن [illegible] و قوت عضله
عرضیه که در قفا واقع است بواسطه این زوج است زوج ثالث مصور است [illegible] و چون پراکنده میشود در [illegible]
که در میان مهره دوم و سیوم واقع است یعنی در [illegible] منقسم میشود و [illegible] یکی از آن می آید بجانب موخر از عضلات

مهرهای گردن [illegible] زوج از فقرات گردن است زوج اول مصور است [illegible] در [illegible] از اسفل

که واقع است و در آنجا و میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع می‌شود و بجانب سینه باز میگردد و بجانب مقدم و پراگنده میشود و در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش واقع در حیوانی که از ناطق نباشد و یکی دیگر می‌آید به پیش و پراگنده میشود شعبه او در احشائی که نهاده اند از پیش و در عضلات چند عریض که محرک خدین اند و در عضلی که از پس گوش واقع است در حیوانی که او از ناطق نیست و در عضل صدغین **زوج رابع از ازواج عصبی که از نخاع رسته مصور است بسرخی** و مظهر او ثقبه فقره سیوم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام زوج پنجم است و پیشتر او می‌آید بسوی گردن بعد از آن بعظم سینه می‌آید عصبی که مخالط زوج پنجم یعنی یا او ممتزج است **زوج خامس مصور است بخضرة** و محل آن میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل حجر و ساقی و مایل است اصغر و مرتفع میشود بجانب اجزای دو دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم متصل است بحجری که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از گردن تا بمیان حجاب **زوج سادس مصور است بزردی** و رسته است بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود بدو جزو و جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود و جزو دوم از وی می‌آید و اطراف دو دوش **زوج سابع مصور است بسیاهی** و رسته است از مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از آن می‌آید بجانب دست و در بازو پراگنده میشود **زوج ثامن مصور است بسواد** و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت میان این و آن آنست که از وی هیچ جزو بجانب حجاب نمی‌آید و آن جزوی که بجانب دست می‌آید پراگنده میشود در ذراع و دوم است از ظهر و منقسم میشود و همچنین رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج **زوج اول مصور است بسبزی** و محل او مهره اول و دوم است از ظهر منقسم میشود بدو قسم جزو کبیر او پراگنده میشود در فضای که واقع است میان اضلاع و استخوان پشت و هر گاه که ممتد میشود وصول می‌یابد بضلع اول و متصل میگردد بزوج هشتم که از فقره گردن واقع است و میرسد بکف و منقسم میشود در کف **زوج دوم از ازواج صدری مصور است بسرخی** و رسته است از میان مهره دوم و سیوم و جزوی از وی می‌آید بجانب پوست بازو و او اعطا میکند او را قوه حس و جزو دیگری آید از طرف پشت و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل لیف که در وصف دو دوش واقع است و محرک اوست و عضلی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی از این شعبه می‌آید بجانب مقدم و پراگنده میشود در عضل

میان

که میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیوم مصور است بلاژورد و رسته است در میان خرزهٔ
سیوم و چهارم و منقسم میشود از دو شعبه و پراکنده می شود این شعب در عضلات استخوان لیف و در عضلات سر دوشانه
که حرکت دوش بواسطهٔ اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آن بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف و دست و قسم دیگر
محل او مقدم است پراکنده می شود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم مصور است بحمره و رسته است از میان
مهرهٔ پنجم و منقسم میشود چون زوج ثانی از پیش و از پس در محلی که واقع است میان اضلاع صدر در سر و در فضای پنجم از
فضای صدری زوج ششم مصور است بزردی و رسته است از خرزهٔ ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از و
رفته و پراکنده می شود در فضای ششم که از سبب اضلاع صدری واقع است زوج هفتم مصور است بسیاهی و رسته
است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و خروجی از دست آید بفضای هفتم
که واقع است در سر اضلاع نهم و در عضله که بر بطن کشیده شده زوج هشتم مصور است بسیاهی و رسته است در میان
خرزهٔ هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم می شود در عضل بطن زوج نهم مصور است بسبزی
و رسته است از میان مهرهٔ نهم و دهم و پراکنده می شود در اضلاع و عضلهٔ که در بطن کشیده زوج دهم مصور است بحمره
و رسته است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم می شود بطرف خلف چون انقسام زوج یازدهم و زوج دوازدهم که
این همه اعصابی اند که رسته است از مهره های سینه و موسوم بانثنا عشریه اند زوج یازدهم مصور است بسواد و رسته است از
از خرزهٔ حادی عشر و ثانی که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری
که شرح آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بمقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع
است و عضله که بر بطن کشیده شده زوج دوازدهم مصور است بحمره یعنی اندکی و رسته است از مهرهٔ یازدهم از نشیب
منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و خروجی که از وی می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در آخر اضلاع صدری
و عضله که بر بطن کشیده و این ده زوج و دو زوج دیگر مجموع عصب اند که رسته اند از خرزه های ظهر و باثنی عشر مشهور اند دیگر
عصبی که منفرد واقع است و رسته از اجزای عصعص یعنی از مهره های او مصور است بحمره و پراکنده میشود در عضلات قضیب
در عضلاتی چند که در احلیل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عجانه است و رسته از
عظم قطنی پنج زوج از عصب زوج اول از او مصور است بحمره و رسته است از خرزهٔ اول او از پس عضلاتی که می آید بشکم

وباین عصبه که اورا متنین خوانند وشعبه ازو مخلط میشود با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصورست بزردی
ورشته ایست از خرزه دوم از خرزات قطنی ومتشعب میشود عصب او از جانب موخر بعضل عظم الثبت و از مقدم
می آید بعضلی که در ظهر واقع است ومخلط میشود شعبه او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج سیوم مصورست
بسواد ورشته از خرزه چهارم از قطنی و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه ازو در عضلات استخوان
پشت از پیش بعضلاتی که بر بطن واقع است و بر عضل متنین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج چهارم
مصورست بسواد ورشته ایست از مهره چهارم از مهرهای قطنی وانکه ازو منشعب میشود از موخر او عصبی بجانب
عضلاتی که در جانب صلب واقع است و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است
و بدان عصبی که اورا انام متنون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهر دو پای زوج پنجم مصورست بسبزی
ورشته ایست از خرزه پنجم از قطنی وروانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم الست و بیرون می آید از پیش او
عصبی که او در عضلاتی که بر بطن واقع است و در مبرز و در عضل متنین و شعبه عظیمه که باقی است می آید ازین زوج می آید
بپای ورشته ایست از عظم عجز سه زوج از عصب زوج اول مصورست بسرخی ورشته ایست از جزو اول از
عظم عجز و منقسم میشود در زوج لیکن یعنی در مبرز و در زوج دوم مصورست بلاژوردی ورشته ایست همچنین از جز
دوم از عظم عجز و در مبرز و در رکین زوج سیوم مصورست بسرخی ورشته ایست از زوج ثالث او متفرق
میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم ورشته ایست از استخوان
عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست بسبزی ورشته ایست از استخوان عصعص میان خرزه اول
از عصعص عصعص وجزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود آن دو که پیش از دو است از اعصاب عجزی و آنکه از عقب
او در آید از اعصاب عصعص مجموع در عضلات احلیل و مبرز و در عضلاتی که منشا آن عظم عجز است از اجزای باطنی که
از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم زوج دوم از عصعص مصورست بسواد پراکنده میشود ازو با عصاب ازان
عجز و عصعص و آنچه از عقب او است از اعصاب عصعص در عضل مبرز و احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم مصورست بحمره
ورشته از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده میشود با آنچه پیش ازو رفت از اعصاب عجزی و عصعص و آنچه از عقب او است
از فردی که او را اخسّ است در عضل مبرز و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و بیرون رحم والله اعلم بالتمام

صورت دهم

ماساریقا منقسم میشود بظاهر و کاسه و متفرق میگردد شعبه از و در طرف اسفل طحال جهت تغذیه نرسیده غذا و جزوی دیگر ظاهر میگردد
در زیر ثرب جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ثمانیه می آید بجانب اسبر و متفرق میشود در رجه اول عروق که گرد معاء
مستقیم در آمده تا مص بقیه غذا کند از ثفل و جزو چهارم بجانب کوچک افتاده و باریک شعبه بموی بعضی از آن متوزع میگردد
و در ظاهر محدب معده از جانب راست و بعضی در پس ثرب و جزو پنجم متفرق میشود در رجه اول که گرد معاء قولون است
جهت فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاء صایم میگردد و باقی که دو دیگر اند گرد لفافی چند باریک که متصل است بمعاء
قولون است اغور در آمده بواسطه جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود و در نفس کبد بعروق کثیره باریک شعری
تا جذب غذا کند از شعب باب بنابر آنکه شعبه اجوف در رقیق میشود از محدب کبد بجوف او و شعبه باب دارد می شود
از مقعر کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم اول صاعد است یعنی
میل ببالا دارد دوم نازل یعنی مایل بنشیب است از آن صاعد بطریق حجاب پیش آید و نفوذ میکند در و مختلف میشود
و عرق متفرق که میدهد غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب
بسیار که متفرع می شود از و بغایت باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل می شود بغشای که داخل
صدر است بدو نیم و منشعب میگردد در و و بعد از این دو عرق بزرگ که متصل اند بهر دو گوشه قلب و این عروق
بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب در این آنست که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این دو عروق
جهت غذا است و هیچ شک نیست که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او اوسع و وعای او اکبر باشد و این عروق
که در قلب رفته منقسم میشود بدو قسم اول در میرود در تجویف ایمن قلب و از آنجا بریه میرود و از و در بدن شریانی
است بنابر آنکه جوهر او و خلقش شبیه است بعروق ضوارب جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شرائین و فایده او دو امر است
یکی آنکه خون که از و مترشح میشود در غایت لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریه است و در و نضج یابد تا بنیاد
قوام نیک حاصل گردد چنانکه خونی که در شریان و در بدلیت و فایده دوم آنست نضج یابد خون در و تمام و ثانی
از اجزای ثلثه میگردد گرد قلب و بعد از آن پراکنده می شود در داخل او جهت غذا دادن جزو سیوم از آن نازل
میل بطرف چپ میکند و میرسد بقوه خاصه از فقرات صدریه و در عضل او و در اغشای چند که شیب اضلاع واقع است
و هرگاه که از قلب در میگذرد متفرق می شود از و مثل سه شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزاء غالبه از غشائی که قاسم

ابرد اعلی

مقالهٔ چهارم در اورده و تشعب

وریده عبارت است از عروق ساکن
که از طرف جگر رسته و قوت تغذیه و تنمیه از وی حاصل میشود و مجموع آورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است و
بر ریه میرود و غذای ریه و قلب از وی است بسبب رشح و چون دم کبد غلیظ بود دو طبقه مخلوق شد تا آنچه از وی رشح شود
لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و اصل آورده دو عرق است یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند
از آنجهت که آنچه بجگر می آید او را در اول میرسد و مرور میکند و فایده باب غالب آنست که جذب کیلوس میکند بجانب
جگر و یکی از طرف محدب رسته و آنرا اجوف خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است باعضا
و تقدیم تشریح باب از آن جهت است که طریق اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تفهیم موقوف است بر تحصیل و چون
کیلوس در کبد کیموس میگردد و ضرورت است که مجری از معده بجگر باشد و از جگر به اعضا پس این دو عرق ضروری
است که باب و عرق تا بت منقسم شود و در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعب منفصل نزاید و آن شعبه که می آید بطرف محدب جگر
منشعب متشعب بسیار میشود در اطراف جگر متفرق میشود یک شعبه از آن همراه می آید و آن طرف که نزدیک مقعر کبد است
آورده که از وی ظاهر شود و منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از وی کوچکترین انواع است یکی آنکه متصل می شود
بمعای اثنا عشری تا جذب کند از وی بقیه غذا و منشعب میشود از وی شعبه چند که پراکنده میشود و زیر وی قسم دیگر پراکنده میشود
در شعب معده جهت فراگرفتن غذا و اقسام شش یافته یکی از آن می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذای باطن
معده نه غم الثان از عصاره غذاست و در سنخ نظر است از آنجهت که غذا نمیدهد اطبا دم است فقط یا دم با دیگر اخلاط
و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند منحرف گردد از حالت طبیعی چرا که ورود غذا بج
باب میرود و او اسطه مشغول شدن بدو جهت هضم از خدمت سایر اعضا باز ماند بنابرین مذهب حق آنست که باطن معده از
نضج که می آید از شعب آورده بجانب او غذای یابد و دو قسم از شش یافته می آید به طحال جهت غذا دادن و منشی از آنکه
میرسد بدو منشعب میگردد و از وی شعبه بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون در طحال در وقت و همیان رسید جزوی
از صعود میکند و جزوی نزول و از جزو صاعد منقسم می شود جزوی از وی در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود با بر
محدب معده و چون بدین محل رسد منقسم میشود بدو قسمی ظاهر میشود در طرف چپ معده جهت غذا دادن و قسمی عوض
سکرعه میکند و پنهان میشود در فم معده تا سود آید انجا ریزد و موجب تنبیه شهوه غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانکه

و شعبه غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از روح ثانی سه آورده محسوسه یکی عرقی است که میگردد در شانه تا باخر دست
و او را ورید کتفی گویند و از آورده ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از ان
که با یکدیگر ملتقی شدند منقسم میشود و قسمی از ان در میرود در ظاهر ید و متفرق میشود از و شعب صغار و این شعب
صغار متفرق میشود در رنگ اعلی و شعبی چند دیگر که صغر انیان در ان مرتبه نسبت متفرق میروند و رنگ اسفل مجتمع
میشود از هر دو صنفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضل که موضوع است در ان و دوم بخارج
و پراکنده میشود در موضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده است اما انچه غایر است او ملازم مری است و منشعب
میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر است و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غایر و باقی در میروند تا منتهی
در زلالی و متفرق میشود از و فرعی چند که آن فرع در میروند بفقره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک
چون موی و فروعی چند باریک است هم از رگی آیند بغشای مجلل قحف است یعنی گرداگرد آمده و جمجمه میرسد و در
میروند در و انچه باقی میماند از ان شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که آن استخوانهای سر است از منتهای درز لامی
و پراکنده میشود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است و بعد از ان منحدر میشود
از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد چنانچه متفرق شدن شراین و گرداگرد در آید غشای صفاقی و میرسد بموضع
واسع از دماغ که انرا معصره گویند و هرگاه که باطن اوسط دماغ نزدیکی آید بغشای صفاقی و میرسد بموضع عظیم
او زاید میگردد بنابر انکه حفظ غذا میکند و بعد از ان ممتد میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شراین میشود که صعود کرده اند
در ان محل و منتسج میگردد از ان غشای که انرا شبکه مشیمیه خوانند اما عروق ید آورده که در دست واقع
است اصل او دو عرق است یکی کتفی که انرا قیفال گویند و در اصل کیفال بوده و معرب گویند اسم ملکی بوده است
در هند و بعض گویند اسم نهر است و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند باسلیق انجیان است و یکی دیگر ابطی
گویند اما کتفی هرگاه که میرسد بعضد متفرق میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزای ظاهر از عضد و هرگاه که
میرسد بمفصل عضد منقسم میشود در قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد بظاهر زند اعلی بعد از ان از جانب وحشی
میل میکند بر ناحیه زند اسفل و متفرق میشود در اسافل از وحشی رسغ و ثانی از اقسام ثلثه منتوجه میگردد
بمعطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاقی و مخالط یکدیگر میگردند

وانرا الکحل گویند

اند و اعالی غلاف و هرگاه که بر فوق نمود یک منبع از و دو شعبه ناشی میکردد و بطانی در آب باجیه تر فوه میرسد و
هر شعبه از و با دو شعبه منشود و از بطانی خلف هر یک از ین دو فوقی آید استخوان سینه از طرف راست و چپ
و بمجری نهایی منتهی منشود و در هم شعبه که در میان اضلاع است ملاقی او و اه الشانی منشود ظاهر میکردد و نوعی از و بعضل
خارجی از صدر و هرگاه که میرسد بمجری بطانی در آب نوعی در آب از و می آید که در میان اضلاع است و ملاقی
منشود بهن او بدین عروق که پراکنده است در وظاهر منشود از و طایفه که می آید بعضل خارجیه از صدر و هرگاه که بمجری
ظاهر منشود از و طایفه که می آید بعضل سر ابکه و یکی دیگر منحدر منشود بنت عضل مستقیم و منفصل منشود اطراف او باطراف
و شعب صاعده از و زیر بمجری که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه از و منشعب منشود یکی
منفرق در صدر منشود و غذا اضلاع اربعه عالیه بواسطه او است و غیر او و از اضلاع اربعه عالیه بواسطه او است و
غیر او و از اضلاع اسبعه الی ثانیه غذای مواضع کتفین ثالثه فرامیکرد جانب عضل که در عمق رقبه است رابعه نفوذ
میکند در سوراخ سته از فقرات کردن و از و تجاوز میکند و لیر میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعب است می آید
به الط از هر جانب و متفرع منشود از و چهار فرع فرع اول منفرق منشود در عضلی که بر استخوان سینه واقع است
فرع دوم در لحم رخو در میرود و صفاقات الطی یعنی جوف فرع سیوم می آید بجانب صدر بطرانی در آب
فرع چهارم منقسم منشود به جز جزوی در میرود در عضلی که تقعیر کتف واقع است و جزو دوم در ظرف
عضله کبیره الطیه و جزو سیوم میکذرد در عضد و میرسد بدست و او را الطی کویند و زوجی که باقی میماند
از اقسام جزو اول صعود میکند بطرف کردن و بعضی کویند که چون بعنق میرسد منقسم منشود هر یکی از
ان اثنان در عرق که انرا دواجی خوانند یکی از و ظاهر تر است و او را او داج ظاهر خوانند و یکی اغور است
و او را او داج اغور خوانند انچه ظاهر است چون صعود بجانب تر فوه میکند منقسم منشود بدو قسم قسم اول
میل بقوام میکند و ثانی نیز او لا مایل بقدام است و بعد از ان مستعمل منشود و در ثنا یا ظاهر میکردد و از ترقوه
صعود میکند بر ظاهر کردن و الحق قسمت اول منشود و از اثنان و داج ظاهر که معروف و مشهور است حاصل می شود
و اما بعض از رسیدن ظاهر منشود از اثنان دو زوج یکی در میرود بطرانی عرض و میرسد هر دو در موضع غایر
و دوم بطرانی در آب در رقبه ظاهر میکردند و این هر دو فرد ملاقی یکدیگر منشوند و منفرق منشوند از هر دو ج

عنبر اشهب و دو مثقال صندلین و عود چینی را سوهان بارنده کرده اجزا را نیمکوفته و دو شبانروز با عرق بیدمشک و آب و گلاب که
گلاب سدس و عرق بیدمشک ثلث باشد خیسانیده در دیگ کرده عنبر را نیمکوفته در پارچه تنگی در دهن نیچه بسته عرق
بگیرند **نسخه عرق** که منافع بعرق سابق نزدیک است اما از وگرم تر است و در تقویت باه اثر عظیمی دارد چوب چینی
سه صد مثقال گل گاوزبان گیلانی گاوزبان گیلانی بادرنجبویه صندل سفید از هر یک پنجاه مثقال گلسرخ صندل سرخ پوست ترنج شقاقل
مصری از هر یک بیست مثقال دارچینی سنبل الطیب از هر یک سی مثقال سعد کوفی سورنجان مصری ساذج هندی ثعلب
مصری خولنجان عود قماری از هر یک ده مثقال بهمن سرخ بهمن سفید از هر یک بیست و پنج مثقال ریحان تازه و نعناع
تازه از هر یک دو دسته گل به صد مثقال مویز طایفی با دانه کوفته سیصد مثقال عنبر اشهب سه مثقال چینی و عود و صندلین را
بدستور اول رنده کرده سایر اجزا را کوفته دو شبانروز در عرق بیدمشک و گاوزبان و آب بهمان عنوان خیسانیده
در روز آخر مویز را اضافه و در دیگ کرده عنبر اشهب را در پارچه بر دهن نیچه بسته عرق بگیرند و بدستور در دو وقت
روز یا بعد از انحدار غذا دو فنجان یا کمتر با شیر گاو با نبات و گاهی بدون نبات بنوشند **فصل پنجم** در بیان استعمال
ایذو الطریق حلوا و حریره **اما حریره** این دوا که در امراض سینه و تشنج از تنگ نفس و سرفه کهنه نافع است چنانچه
که هر روز نیم مثقال یا یکمثقال یا دو مثقال بحسب ضعف و قوت مزاج چوب چینی را نرم کوفته و پنج یا سه مقدار
او نبات نرم کرده شب در پیاله عرق بیدمشک خیسانیده صبح با آتش ملایم جوشانیده تا بطریق پالوده بسته شود
آنگاه بگرم میل نمایند و تا سه روز یا شش روز بدین دستور بنوشند و گاهی نیز شکر تیغال و پنج حلیمو نشاسته و کتیرا و
صمغ عربی از هر یک بقدر سدس چینی اضافه نموده بدستور میل نمایند **اما حلوای چینی** که در امراض سینه نافع است
و با بعضی ادویه مناسبه تقویت باه مینماید و تسکین دردهای اعضا میکند و با وجاع مفاصل نافع است بدستور
که بیان میشود **صفت حلوای** که در امراض سینه و تشنج و سرفه کهنه نافع است چوب چینی کوفته از بافته بیرون
کرده با نشاسته و شیره برنج و شکر تیغال و نبات سفید و تخم ریحان در روغن تازه بنمک بدستور مقرر حلوا سازند
و اگر تسخین مطلوب باشد دارچینی زرنباد زنجبیل قرنجمشک از هر یک قدری نیز اضافه نمایند و در شربت و
خوراکی در ضعفا زیاده از یک مثقال و در متوسطین دو مثقال و در اقویا سه مثقال نباید باشد **صفت حلوای دیگر**
بجهت مبرودین که دردها و اوجاع را نافع است و تقویت باه میکند چوب چینی نرم کوفته از حریره بیرون
کرده ده مثقال زنجبیل یکمثقال قرنفل میل سورنجان خولنجان زرنباد از هر یک دو مثقال دارچینی چهار مثقال مغز
چلغوزه نارجیل از هر یک ده مثقال آرد گندم روغن گاو نمک از هر یک بقدر ضرورت با عسل و قند صد و پنجاه

مثقال بدستور معمول حلوا سازند و هر روز پانزده مثقال تا سی مثقال بقدر ضعف و قوت مزاج میتوان خورد و اگر درین حلوا
و سایر حلواها و حریرها قدر چینی را مضاعف ساخته تراشیده بقدر هر یک مثقال از چینی صد مثقال آب در دیگ نموده
بطریق عرق و قهوه جوشانیده تا ربع بماند و با عسل و شکر و قند بقوام آورده حلوا و حریره بسازند بهتر و نافع ترست
چنانچه در باب معجون بیان شد **ایضا حلوای** که درد مفاصل و دردهای که آتشک عارض شده باشند نافع است چوب چینی
شش مثقال دارچینی چهار مثقال سورنجان شکر تیغال سه مثقال نبات سفید پنجاه مثقال با آرد گندم و روغن گاوی نمک
و روغن بادام از هر یک بقدر ضرورت حلوا سازند و از پانزده مثقال تا سی مثقال بدستور حلوای سابق بحسب ضعف و قوة
میل نمایند **فصل ششم** در بیان استعمال اینه بطریق مرهم و روغن که در جراحتهای آتشک و زخمهای ناصور و اوجاع
مفاصل و سایر دردها نافع است **صفت مرهمی** که در جراحتها خصوص آتشک کمال نفع دارد آهک در کیسه کتان کرده
یک شبانروز در آب خیسانیده بعد از ان بهمواری و آب مالیده انگاه آب را گذاشته در دوا و بنشیند آنرا
از روی او بهمواری ریخته ان درد را خشک یکجزو ازین دو جزو از چوب چینی نرم کوفته و بیخته و نصف جزو از مرداسنگ
و حنا و ربع جزو موم سفید و اقلیمیای نقره و مثل جمع اجزا روغن زیتون مرهم سازند **مرهم** دیگر که منافع او زیاده
از اول است توتیا مرداسنگ سفیداب قلعی از هر یک ۳ مثقال چوب چینی و موم از هر یک پنج مثقال تا کره گاو
یا تا شیر بیست مثقال بدستور معمول مرهم سازند اگر نصف کافور سوخته داخل سازند بهتر خواهد بود **مرهم** دیگر که کچلی را
مفید است مرداسنگ توتیا صابون رقی تراشیده از هر یک پنج مثقال انزروت حنا مازو زنگار اشق کندر از
هر یک دو مثقال زفت بیست مثقال چوب چینی ده مثقال صمغها در سرکه حل نمایند و توتیا را با سرکه بسایند و سایر اجزا
را بغایت نرم صلایه کرده موم زرد و روغن زیتون و روغن بادام تلخ و روغن گلسرخ از هر یک بیست مثقال
مرهم نموده نگاهدارند و هر ۳ روز یکبار بحمام رفته سر را بشویند و ازین مرهم بمالند و اگر چوب چینی را تنها نرم ساخته داخل
زفت نموده بر سر کچل اندازند مفید است و در جراحتهای آتشک اگر قدری داخل مرهم کافور یا یا سلیقون یا
رسل نمایند نافع است **روغنی** که در اوجاع مفاصل و دردهای که از آتشک حادث شود بغایت نافع است
سورنجان و مخلصه و سداب از هر یک پنج مثقال قصب الذریره اسنه سنبل الطیب ساذج هندی زراوند طویل
مرزنگوش از هر یک سه مثقال عاقرقرحا دو مثقال قسط تلخ شش مثقال چوب چینی بیست مثقال مجموع را نیم کوفته
سوای چینی که رنده نمایند و یک شبانروز با یکمن شاه آب خیسانیده انگاه با روغن زیتون و گلسرخ از هر یک چهار مثقال
روغن بابونه و روغن زنبق و روغن شبت از هر یک پانزده مثقال در دیگ نموده باتش ملایم بتدریج بجوشانند

تا مهرا شود

تا مهرا شود و آب برود آنگاه صاف نموده روغن بردارند و ثفل را با یکمن تبریز آب و چهل مثقال روغن کنجد دفعه دیگر جوشانند
تا آب برود و روغن بماند صاف نموده داخل روغن اول نموده بردارند و وقت حاجت بمالند و بعضی اوقات اگر در
هر ده مثقال یکنیم مثقال مومیای حل سازند نافعتر خواهد بود و در اوجاع و امراض بارده و رعشه و لقوه و فالج اگر در ده مثقال از
هر یک از جند بیدستر و فرفیون نیم مثقال نرم سائیده اضافه نمایند بغایت نافع خواهد بود و گاهی سیزده مثقال چوب چینی را
تراشیده بدستور تبریز آب جوشانیده تا ربع آن که چهار یک تبریز باشد مانده با روغن گل سرخ و روغن زیتون و با روغن
بابونه یا هر سه بقدر سی مثقال جوشانیده تا روغن مانده و آب رفته و در اوجاع مفاصل و درد کمر و در اوجاعی که از آتشک
عارض شده استعمال نموده بغایت نافع بود و در اوجاع مفاصل گرم ده مثقال برگ حنا را علیحده شب خیسانیده و صبح
جوشانیده صاف نموده با روغن گل سرخ تنها اضافه آب چینی نموده جوشانیده تا روغن مانده و حین استعمال در هر نیم مثقال
یکمثقال سورنجان مصری و یکمثقال حضض مکی را بغایت نرم ساخته اضافه نموده بغایت موثر یافته و بعضی اوقات
نیز مقدار سی مثقال آب سداب یا کرفس بابرد و اضافه آب چینی و روغنها نموده چندان جوشانیده که روغن مانده
و در اوجاع مفاصل و اوجاعی که از مواد بارده عارض شده بود استعمال نموده اثر تمام کشیده **مقاله دویم** در بیان
عشبه مغربیه و مزاج خوبی و بدی و منافع او مشتمل بر دو باب **باب اول** در بیان وجه تسمیه و نیک و بد و تحقیق مزاج
و منافع او مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان وجه تسمیه و خوبی و بدی و مزاج او بدانکه عشبه را بلغت اهل روم
سپرنیه و بزبان فرنگ استقرنیا گویند چون از مغرب زمین می آورند یا آنکه اولا اهل مغرب را اطلاع بر منافع
و فواید این دوا حاصل شده و بعد از آن در سایر بلاد انتشار و اشتهار یافته عشبه مغربیه نامند اما مزاج این دوا
از روی طعم که عفوصت و مرورت بر او غالب است و از راه قیاس علاج هر مریض و هر مرض بضد است و در
امراض و امزجه بارده رطبه و مبرودین نافع و در امزجه حاره یابسه و محرورین مضر است باید که حار یابس باشد
و تجربه نیز موید این معنی است و چون که حرارت و یبوست او محسوس و ظاهر است و یبوست زیاده از حرارت
احساس میشود ظن غالب آنست که در اوسط درجه دویم حار و در اواخرش یابس باشد و خوب این دوا
چنانچه مشهور است آنست که باریک باشد و رنگ او سرخ و تیره نباشد بلکه نیم رنگ باشد و چون بشکنند
از و غباری ظاهر گردد و مغز او سفید باشد و غلیظ و بسیار رنگین و بره و بد است **فصل دویم** در بیان منافع
اما منافع او آنست که در اکثر امراضی که چوب چینی نافع است این دوا نیز نفع میکند مگر در امراض و امزجه حاره
که چوب چینی مفید و این دوا مضر است و در بعضی از امزجه فواید این بیشتر از چوب چینی است مثل اوجاع

مفاصل ونقرس ووجع اعضا که از مواد بلغمیه بارده باشند و همچنین در ضعف معده که از رطوبت باشند و بخصوص بواسیر مکرر
تجربه شده از چوب چینی زیاده نفع و اثر مشاهده شده و در فالج و استسقا ولقوه و رعشه که چوب چینی مفرست این دوا
نافعست مجملا در اکثر امراض واوجاع وقروح آتشک و امراضی که از آتشک حادث شود و چوب چینی نافع این دوا
نیز بکمال نفع و اثر دارد و در اثنای زخم آتشک میتوان داد و در امراض بارده سوداویه وامزجه رطبه بلغمیه مفید و در امزجه
وامراض حاره یابسه مضرست اما نفع این دوا در بلغمیه ظاهرست چه در برد و کیفیت حرارت و یبوست ضد برد و کیفیت
برودت و رطوبت بلغمست و موافق قانون کلی علاج بضدست اما در سوداویت اگرچه در کیفیت یبوست مثل کیفیت
یبوست سوداست و باید که نافع نباشد اما چنانچه در باب چینی بیان شد چون اولا یبوست و حرارت ذاتی تحلیل رطوبات
فضلیه و ترقیق اخلاط غلیظه میکند باین سبب حرارت غریزی و قوتهای طبیعت قوة یافته تحصیل رطوبات صالحه بسیار
در بدن مینماید اصلاح یبوست سودا و رفع مرض بدین علت میشود پس بدینجهت در امراض سوداویه نیز نافعست اما
با امزجه و امراض دمویه و صفراویه مضرست زیرا که موجب حدت صفرا و زیادتی حرارت خون و احتراق او میگردد
مگر آنکه بتعدیل بعضی عرقهای سرد نمایند که درینوقت ممکنست که در بعضی امزجه صفراویه و دمویه نافع باشد اما دستور
فصد و تنقیه و ضرورت و عدم ضرورت درین دوا بعینه آنست که در چوب بیان شد در هر باب بدان قانون عمل
نمایند باب دویم در بیان قواعد استعمال این دوا مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان دستور معمول و مشهور طریق
قهوه بدانکه دو طریق و دو دستور در باب خوردن این دوا بعنوان قهوه میانه اطبا معمول و مشهورست دستور اول
آنست که شصت مثقال از عشبه خوبی را که تک خوراک متعارفست بقدر جوی ریزه کرده یکشب با یکمن تبریز
گلاب و یکمن تبریز عرق بیدمشک و یکمن تبریز آب خیسانیده صبح در دیگ سنگ کرده باتش ملایم جوشانیده
تا بنصف رسیده صاف نموده در شیشها کرده در عرض نه روز با نبات شیرین ساخته بیکرم میل نمایند از بقرار
قدر شربت هر روز شش مثقال و چهار دانگ میشود که بازاء هر مثقالی از عشبه سی مثقال آب و عرق که دو بیست
مثقال باشد اضافه نموده چندی بجوشانند که صد مثقال بماند که مجموع آب و عرق شصت مثقال عشبه یکهزار و
هشتصد مثقال و نصف آن نهصد مثقال میشود و هرگاه هوا گرم باشد یکدفعه بجوشانند دغدغه و فساد آب عشبه
در عرض نه روز شود هر سه روز یکبار بیست مثقال از آن با یکمن آب و عرق بدستور جوشانیده میل نمایند و
اگر گرمی هوا بمرتبه باشد که گمان فساد در سه روز نیز باشد هر روز بطریق جوشانیده میل نمایند دستور دویم
چنانست که شصت مثقال را با آب و گلاب و عرق بیدمشک و عرق گاوزبان از هر یک یکمن تبریز بدستور

جوشانیده

زمرهٔ انبیا محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه وآله ما دامت الارض والسموات و سزاوار مراقد منوره و مشاهد معطره آل اطهار
و عترت اخیار اوست که مقربان درگاه اله و نوربخشان دلهای سیاه و گنجوران خزانه رحمت الهی و کارفرمایان کارخانهٔ
فیض نامتناهی و تاجداران کشور دین و راهنمایان طریق یقین و دانش آموزان نفوس و عقول و قافله سالاران منهاج
رسول الله صلی الله علیه وآله الی یوم الدین سیما روضه عرش درجه شهسوار میدان لافتی و مسندنشین بزم
هل اتی گوهر یکتای و یتیم امامت و مطلع غرای دیوان ولایت و خلافت که بی لام الف بلا کش حق محض بود و جامهٔ
ایست بر قامت او دوخته و حجره ممکنات فانوسیست از شمع معرفتش افروخته وصی بحق و ولی مطلق امام المشارق والمغارب
علی ابن ابیطالب صلواة الله علیه و علی اولاده و اصحابه و جنوده والمدفون بجهوده و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چون راز
داران تجربه و قیاس و مزاج شناسان دانش اساس را معلوم است که چوب چینی از جمله دواهای کثیر النفع و سریع الاثر
چنانچه پیران ناتوان را نیروی جوانی و جوانان ضعیف را از صهبای خوشی زندگانی می بخشد زنگ امراض مزمنه را از
آیینه تن میزداید طراوت رطوبت طبعی و حرارت غریزی میفزاید آب و عرقش با شیرهٔ جان و آب روان حیوان آمیخته و
معجونش شاهد صحت و قوت توانائی سرشته بدستیاری این چوب خشک کهنه قامت خمیده راست و پایمردی این
ریشه فرسوده گلبن مزاج پژمرده سرسبز و شاداب میشود و چوب چینی خواندنش خطاست و ریشهٔ درخت طوبی گفتنش
سزاست و در کتب اطبای سابق مذکور و مسطور نیست و در هنگامی که از شعشعه شمشیر عالمگیر نواب علیین آشیان شاه
اسمعیل انار الله برهانه عرصه گیتی فروزان شد این مقارن حدوث آتشک که از امراضیست که در کتب قدما نیست و عمده
علاج و دوای او چوب چینیست در ممالک ایران از برکات ذات همایونش اشتهار یافت و از جمله متاخرین حکیم
عماد الدین محمود که مالک فضل و دانش بود در منافع آن رساله نوشته چون اوایل اشتهار و مبادی انتشار این دوا
و تجربه بسیاری نموده بود تا بالی در مزاج آن نداشته حکیم صریح نکرده و میرزا قاضی که بعد از وی نیز رساله نوشته در باب رد
قول حکیم را منظور داشته بنای رساله را بر ایراد بحث و در آن آوان مشغول بحث شرعی بوده منافع و مضار مزاج
از احسن الوقایع بیان ننموده و اکثری از اطبای این عصر و اوان فرخنده نشان نیز در باب مزاج و قدر خوراک و مدت
و طریق خوردن و ملاحظه آنچه باید از آن پرهیز نمودن و آنچه باین دوا متعلق است اختلاف بسیاری نموده بعضی در هر
مرض تجویز میکنند و برخی دیگر ملاحظه مناسبت سن و مزاج و فصل نمی نمایند و با اطفال و پیران و در فصل زمستان و تابستان
میدهند و طایفه دیگر رعایت قوه و ضعف مزاج و بنیه و بدن و شدت و ضعف مرض نموده در همه حالات یکمقدار بیکدستور
تجویز مینمایند و بعضی دیگر فصد و تنقیه و پرهیز و ملاحظه را اصلا ضرور نمیدانند بلکه مضر میدانند و بعضی دیگر در پرهیز و مبالغه از آنچه

ضرورت میکند بنا برین این کمترین غلامان شهرستان آشیان سلطانی محمد هاشم طهرانی که درین عرض مدت چهل سال که
اشتغال بخدمت طبابت داشت باحتیاط و تامل تمام این دوا را در امراض متضاده و در مرض آتشک و امراضی که از و حادث
میشود و در ترک عادت افیون مکرر تجربه نموده بنظر فکر و دیده اندیشه نفع و ضرر آن را در رویده امزجه و اسنان مختلفه و
اغاسب و فصول اربعه مشاهده کرده بود و بر مزاج و کیفیت و خاصیت او اطلاعی حاصل نموده و مقدار خوراک و مدت
خوردن و طریق جوشانیدن و اشامیدن و مناسبت و مخالفت با هر مزاجی و مرضی و سنی را معلوم نموده بود و طبع
وقاد مبارک اشرف اقدس ارفع خاقان سلیمان شان را نیز که فهم حقایق علوم حکمی طبیعی و درک دقایق فلکی ذات نسبت
بتدقیق و تحقیق مسایل و مطالب خصوصا مراتب علم شریف طب راغب دید بخاطر قاصر این غلام که پیوسته مصروف و
معطوف بتحصیل دعای خیر دولت بجهت ذات نواب کامیاب اشرف بهر طریق و دستور که مقدور و میسور و
دسترس باشد بود و دوام دولت گردان عدت را مثل صلوات خمس و سایر واجبات بر خود لازم میدانست
رسید که رساله جامع کامل و مقاله حاوی شامل بر کیفیت مزاج و حقیقت و خاصیت و نفع و ضرر این دوا در امزجه و
اسنان و فصول مختلفه و ضرورت فصد و تنقیه و قدر خوراک و مدت خوردن و طریق و دستور جوشانیدن و
اشامیدن در هر یک از امزجه قویه و ضعیفه و متوسط بعنوان عرق و قهوه و سفوف و معجون و نقوع و عرق کردن و
حلوا و حریره پختن و پرهیز و حمیه هر یک و استعمال بخور مرهم و روغن و نسخهای مجربه معتمده در هر باب بفارسی که همگی
خواص و عوام بر مزاج و نفع و ضرر و دستور خوردن و قانون و استعمال او بهر عنوان که باشد اطلاع یافته نواب آن
بزرگوار فرخنده آثار عاید گردد تالیف نموده افتتاح مقصد و مرام بذکر مجملی از معنی درجات ادویه و مرکب القوی
و ذو الخاصیت و رطوبت فضلیه که باعث زیادتی بصیرت و فهم سخنان مذکور در باب مزاج این دوا است و اختتام
کلام بذکر عشبه مغربیه که در اکثر منافع مثل چوب چینی و در بعضی از امزجه و امراض نافع تر و بهتر است و در کتب طبیه مذکور
نیست و بیان مزاج و نفع و ضرر او در امراض و دستور خوردن و اشامیدن و سایر آنچه تعلق باو دارد بطریق خوب
بر سبیل تفصیل نماید و بدرر فواید و غرر فرایدی که در هر باب بقدر مرتبه فهم و استعداد معلوم نموده ممتاز ساخته بنظر
اکسیر اثر ازنار یافتگان بارگاه خاقان انجم سپاه و آستان بوسان درگاه سلیمان عالم پناه سرور تاجداران جهان نجیب و
نسب نبوی سرفراز سلاطین زمان باصل و طینت صفوی اعتدال گشتن مزاج روزگار بعدل کامل قوة فرای طبیعت
گیتی بفیض شامل دولت روزافزونش کارنامه زمان داد و از طالع همایونش دیباچه سعادت و دولت و
سیار سمند فتح و اقبالش توسن فلک را رام کرده و کف کفایتش جود حاتم را طی نموده کواکب با آنکه همه تن

شهرت ...
باشد و مرتب ...

چشم شده اند وشب و روز سیر میکنند مثلش جهانبانی در هیچ مکانی ندیده اند وافلاک با وجود انکه سراپا گوش گشته اند وپیوسته گرد جهان میگردند طنطنه عظمت چنین سلیمانی نشنیده اند جهان پناهی که آب و آتش تیغ جهانگیرش را مانند رطوبت طبیعی وحرارت غریزی در پیکر جهان کارفرموده وحرکت وسکون مبارکش را چون بسیط وقبض نبض موجب راحت واسایش جان جهانیان نموده وفروغ صدقش جهانرا چون صبح صادق روشن ساخته وآفتاب عدل عالم افروزش ظلمت ظلم از عرصه گیتی برانداخته بازوی اسلام بعدلش قوی بدعت از وی مختفی ومنزوی سلیمان مکانی که آسمان بمنطقه بروج کمر اطاعتش بسته وعقل کل زبان بمدح وثنایش گشوده فلک از بهر تعظیم غلامانش سر بر همه زمانه نوسر انگشت تواضع بر جبین وارد وکیوان دربان قصر او ومشتری مداح وداعی صدر او وبهرام از بهر اعدایش خنجر گرفته وآفتاب بجهت نصرت اولیای دولتش تیغ کشیده ناهید از برای بزمش بربط مینوازد وتیر بجهت وزیر ودبیرش قلم قط میزند ماه هر ماه دو بار بجهت سمند نعلش هلال میگردد وسکندر نشانی که برای منبر آفتاب نظیر اندیشه ها را در رجب چون نظر قبل از تخیل مشاهده نماید وسرایر ضمایر را در استتار قلوب بیش از تعقل ودرک فرماید عقل در تحریر اوصافش متحیر وقلم از تحریر کمالش عاجز سلطان سلطان نشان وخاقان سلیمان مکان ظل الله فی الارض مالک البسط والقبض اجل السلاطین شرقا وغربا واعظم الخواقین حسبا ونسبا السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو النصر والظفر شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادرخان لازالت اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدوده وظلال رافته وعدله علی رؤس الخلایق ممدوده امید که همیشه فتراک طاعت وبندگی این پادشاه دین پناه سایه اله عدل پرور ظلم کاه مانند رگ جان در گردن اهل جهان مشید بوده به پاسبانی حمایتش عالمی در بستر راحت غنوده ونگاهبانی حراستش جهانی در مهد امان مرفه وآسوده باشند رساینده شاید ذریعه ووسیله عرض احوال کثیر الاختلال که بدون وسیله وواسطه حد ومرتبه امثال ما غلامان نیست وبدین جهت مطلب سهلی را که متضمن خیر وثواب بسیار نیست ومدتهاست که در خاطر فاتر است جرات عرض نمیاید کرد ودر جاکرم ولی النعم واثق وصادقست که خدمت این بیچاره طبیب غریب بی سرمایه فضول نزد اعلیحضرت شاهی ظل الهی پایه قبول یافته این نقد مغشوش از نظر کیمیا اثر تمام عیار شود وبوسیله انتساب باین القاب مستطاب معقول قلوب ارباب الباب ومنظور انظار اصحاب واحباب گردد وتعیین مردی ملحوظ وبنوشانیدن تشریف عفو واصلاح محظوظ باشد فمن عفی واصلح فاجره علی الله وبنابر اشتمال این رساله بر فواید ومنافع چوب چینی شهرت پرورش یافتنش از آب چشمه حیات وزندگانی موسوم بعین الحیوة نمودن را مناسب دیده عین الحیوة باشد ومرتب بر مقدمه ودو مقاله گردید مقدمه در بیان کیفیت اطلاع بر بیخ چینی مقاله اول در بیان مزاج ومنافع

وسایر آنچه بچوب چینی تعلق دارد مشتملبر نه باب باب اول در بیان تحقیق درجات ادویه و معنی مرکب القوی و ذو الخاصیه
در رطوبت فضلیه باب دوم در بیان مزاج چینی مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان اعتقاد حکیم عماد الدین محمود و میرزا
قاضی در بیان مزاج این دوا و نقل سخنان ایشان فصل دوم در بیان اعتقاد این فقیر در باب مزاج این دوا و ذکر تا
تمامی دلایل بر یک یک مطالب و مدعا باب سوم در بیان منافع چوب چینی مشتملبر چهار فصل فصل اول در منافع او در مرض آتشک
فصل دوم در منافع آن و سایر امراض فصل سوم در منفعت او در ترک افیون فصل چهارم در منافع کلیه او بوجوه
معلومه بطریق قهوه و عرق باب چهارم در بیان خوب و بد این دوا باب پنجم در بیان آنکه این دوا موافقت و
مناسبت بکدام مزاج و سن بیشتر دارد و در چه فصل خوردنش بهتر است باب ششم در بیان ضرورت و عدم
ضرورت فصد و تنقیه قبل از شروع باب هفتم در بیان فواید استعمال این دوا بطریق عرق مشتملبر سه فصل فصل اول
در بیان جوشانیدن و طریق معرفت رسیدن آب بقدر معین و خوردن بطریق عرق بقانون معمول و مشهور
فصل دوم در بیان اغذیه و اشربه و پرهیز و ملاحظها فصل سوم در بیان خوردن این بطریقی که مجرب و معمول فقیر است
باب هشتم در بیان خوردن او بطریق قهوه مشتملبر دو فصل فصل اول در بیان دستور معمول و مشهور فصل دوم طریقی
معمول فقیر باب نهم در بیان استعمال این دوا بغیر طریق عرق و قهوه مشتمل بر شش فصل فصل اول در استعمال بطریق
سفوف فصل دوم در استعمال بطریق معجون فصل سوم بدستور نقوع فصل چهارم بعنوان عرق کشیدن فصل پنجم بطریق
حلوا و حریره فصل ششم تهیه مرهم و روغن مقاله دوم در بیان عشبه مغربیه مشتملبر دو باب باب اول در بیان وجه
تسمیه و نیک و بد و مزاج عشبه و منافع آن مشتملبر دو فصل فصل اول در یک وجه تسمیه نیک و بد و مزاج عشبه فصل دوم
در منافع او باب دوم در قواعد استعمال این دوا مشتملبر چهار فصل فصل اول در بیان دستور مشهور بعنوان قهوه
فصل دوم در طریق حکمای مغرب فصل سوم در دستور مجرب فقیر فصل چهارم در بیان استعمال این دوا بطریق سفوف
و معجون مقدمه در بیان کیفیت اطلاع بر بیخ چینی بدانکه در بعضی از رسایل حکمای فرنگ که درین اوان تالیف
شده مسطور است که در سالی قحطی در آن بلاد پیدا شده بود که مردم از نیافتن غذا متوجه کوهها و صحراها شده
اغذا از برگها و علفها و بیخ گیاهها مینمودند چون این بیخ چینی خالی از مزه نیست و طعم و رایحه که موجب تنفر طبیعت
باشد ندارد و با این بیخ بیشتر رغبت می نمود از اتفاقات در میانه این جماعت جمعی از صاحبان امراض مزمنه
خصوص ساداویه و قروح عفنه خبیثه و غیر اینها از امراض ردیه بوده اند که از خوردن این بیخ چینی صحت کامل می یابند
و چون این حال را مشاهده نمود از انجا استخراج لباب آن را در مواضع برده میداده اند بنا بر آنکه در آن مکان تنگ د

آن بدر
رطب و این

ابنی

ترشی و سبزی و میوه ها بوده بهمان دستور سلوک میکرده اند با تلاحق افکار و تجارب بسیار بطریقی که الحال معمول و مشهور
است قرار یافته و از جمله اتفاقات حسنه آنکه در اوایل دولت و سلطنت نواب جنت مکان علیین آشیان خلاصه
اولاد خیر البشر مروج مذهب اثناعشر صلوات الله علیهم اجمعین شاه اسمعیل الحسینی الموسوی انار الله برهانه و اسبغ
علیه غفرانه مقارن ظهور و حدوث آتشک که در کتب طبیه مسطور نیست و بغیر چوب چینی و دواهای دیگر را در ان چندان
تاثیری نیست و علاج کلی آن باین دو است در بلاد عراق اشتهار یافته شیعیان و بندگان از ان منتفع شوند
یقین که از برکات وجود مبارکش بوده و در رساله دیگر از انجماعت مذکور است که مردم آن بلاد هر سال چاروا
و حیوانات خود را به ییلاقات مقرر که داشته میفرستاده اند در سالی بعلت خشکی و کمی باران در ان ییلاقات
علف خوب سبز نشده بود بموضعی که این بیخ در انجا یافت شده میفرستند بعد از آوردن بعضی از حیوانات
که بغایت لاغر و ضعیف و لنگ و زخمهای ناسور برداشته تمامی چاق فربه گردیده و زخمها و لنگیهای آنها با صلاح
آمده متفطن میشوند که درین ییلاق البته علفی باید یافت شود که در ییلاق دیگر نباشد بعد از تفحص و تجسس ظاهر می
میگردد که این بیخ درین ییلاق بسیار باشد و در ییلاق دیگر یافت نمیشود و سبب و جهت رفع این علتها و
چاقی حیوانات همین بوده بتدریج در امراض و علل انسانی تجربه و آثار منافع را مشاهده مینمایند و بمرور ایام
باین دستور که حال معمول است قرار میدهند و این کلام دلالت تمام دارد برانکه در امراض حیوانات نیز بغایت
نافع است اما اول مشهور تر و بصواب نزدیکتر است و در رسایل این قوم مسطور است که چون بلادی که
این بیخ را از انجا می آورند در کنار معموره است که بجد و ظلمات نزدیک است ظاهرا نشو و نما و پرورش او
از آب حیوان باشد که اینهمه آثار و منافع و خواص بر او مترتب می شود والعهدة علی الراوی باب اول در بیان
تحقیق درجات ادویه و معنی مرکب القوی و ذوالخاصیه و رطوبت فضلیه که دانستن اینها موجب زیادتی
بصیرت و فهم سخنانی است که در باب ثانی در تحقیق مزاج این دوا بیان میشود بباید دانست که هر دوایی
که بقدر شربت و مقدار مستعمل از روی حسب قانون و عادت وارد بدن انسانی که مزاج او باعتدال باشد گردد
و حرارت غریزی آن بدن در او تاثیر و کیفیت بالقوه او را اخراج نموده بالفعل سازد آن کیفیت حاصله اگر
مانند کیفیت آن بدن باشد و بتکرار و کثرت مقدار نیز زیاده نشود و آنرا معتدل نامند و اگر زیاده از کیفیت
آن بدن باشد خارج از اعتدال در ان کیفیت اگر زاید در حرارت باشد حار گویند و برودت بارد و در رطوبت
رطب و این خارج از اعتدال تا تاثیر محسوس ظاهری در بدن ندارد مگر بتکرار و کثرت مقدار یا دارد و اگر بدارد در درجه

و در یبوست باشد یابس و اگر در دو کیفیت خارج باشد [illegible] یا حار و یابس یا بارد و رطب

اولی و اگر محسوس دارد یا بحد ضرر میرسد یا نمیرسد و اگر نمیرسد درجهٔ ثانیه و اگر میرسد بالضرورت بحد قتل و هلاکت
میرسد یا بآنحد نمیرسد و اگر نمیرسد درجهٔ ثالث و اگر میرسد درجهٔ رابعه که دوای سمّی گویند و از برای هریک
ازین چهار درجه سه مرتبه است ابتدا و انتها و وسط که آن کیفیت در ابتدا کمتر و در انتها بیشتر و در وسط واسط
میانهٔ آن دو مرتبه است و بدین سبب است که گاهی دو دوا را در یکدرجه خارج از اعتدال نامیده اند و تفاوت
در اثر ایشان بسیار است زیرا که یکی در ابتدای آن درجه و دیگر در انتها خارج از اعتدال است و مستعمل از دوای
سمّی حین ضرورت و علاج آنست که در مرتبه اول از درجه چهارم باشد نه مرتبه سوم و با مصلح استعمال شود
چنانچه افیون را با جند بیدستر و زعفران در خوردنها و با زعفران تنها در مالیدنها که مصلح اند استعمال مینمایند
اما مرکب القوی چیزی را گویند که مرکب باشد از امتزاج اشیائی که هریک را قبل از ترکیب مزاجی باشد مخالف
و مباین دیگری و نسبت آنکه امتزاج کاملی میانه اجزا او مثل امتزاج تامی که میانه سایر چیزهای که از عناصر اربعه
ترکیب یافته اند واقع نشده که بر مجموع مزاجی فایض شده بلکه ازین امتزاج مجموع متشابه الاجزا گردیده یک جزو
محسوس میشود و متشابه القوه که قوه بر نظام و نسق واحد باشد نشده بلکه قوی متضاده بالفعل در ان اجزا
مختلفه هریک در جزئی موجود است که از بعد از ورود بدن در زمان واحد و مواضع مختلفه یا در ازمنهٔ
مختلفه و موضع واحد منشاء آثار مختلفه مثل حرارت و برودت میشود اما صدور مختلفه در زمان واحد و موضع
واحد ممکن نیست زیرا که محالست که در یک زمان و یکموضع و یک محل هم گرم باشد و هم سرد چنانچه محال است
که این قوتهای مختلف در تمامی اجزای آنچیز ساری و موجود باشد چه جایز نیست که یک جزو قوتهای مختلف
باشد بلکه مراد چنان بیان شد آنست که هر قوتی در جزئی از اجزای اوست که هریک بالقوه منشاء اثری می
شوند منافی اثر جزو دیگر اما ذوالخاصیت چیزی را گویند که اثر او بصورتی باشد که بالضروره از سایر اجسام امتیاز
یافته نوع خاصی از جسم گردیده و بهمین جهت صورت نوعیه گویند زیرا که مخصوص بنوعیت و از هر فرد از افراد نوع
بر همان صورت است و الا فرد آن نوع خواهد بود مثل جذب مقناطیس آهن را و کهربا کاه را که هریک بعد از امتزاج
و حدوث مزاج استعداد فیضان صورتی بهم رسانیده که منشاء این آثار شده اند و مثل تریاق فاروق که از امتزاج
و اختلاط و اجزا او مزاجی بر او فایض شده که استعداد فیضان صورتی یافته که بآنصورت و خاصیت در سمهای گرم و
سرد و مرضهای گرم و سرد هر دو نفع میکند و اگر این ذوالخاصیه موافق مزاج و مزیل علت باشد مثل فادزهر و تریاق
بالخاصیه موافق گویند و اگر مخالف باشد مثل سم افعی و بیش ذوالخاصیه مخالف نامند و شیخ ابوعلی در ادویه قلبیه

مقدار ادا...
فعل و اثر دوا رقیق

بطون

طبیعیات شفا در باب خاصیت کلامی نقل نموده که خلاصهٔ آن اینست که فرق میانه طبیعت و خاصیت آنست که خاصیت
یکقسم خاصیت از طبیعت از برای اجسام مرکبه که بسبب استعدادی که اینها را از حدوث مزاج حاصل شده از فیض
الهی بر جمیع اجزای او ساری گشته مثل قوتی که بالقوه مقناطیس جذب آهن نماید زیرا که طبیعت او آنست که
جذب آهن کند چنانچه قوت طبع حرارت آتش سوختن است اما چون این محرقه نامی دارد و مشهور است و آن قوة
جاذبه نامی ندارد و نادر و غریب بحث از سبب خاصیت امر غریب میکنند و از سبب خاصیت این امر معروف و
مشهور نمی‌نمایند اگر آتش نیز غریب الوجود و عزیز و نایاب می‌بود و از جای دوری او را می‌آوردند هر آینه خاصیت
او را بر جمیع خاصیتها تقدیم می‌نمودند و سوال و بحث از سبب خاصیت او زیاده از همه خاصیتها میکردند چه آثار و
انفعالی که از آتش ظاهر میگردد از همه غریب‌تر و عجیب‌تر اما مراد از رطوبت فضلیه رطوبتیست که در آن چیز باشد
و یا تمام اجزا ممزوج نشده باشد و در عرض اندک زمانی بتحلیل رفته از وی جدا شود و سوراخها در وی ظاهر گردد مثل تخلخل
و دارفلفل و قاقل و هر چه در وی رطوبت فضلیه باشد تقویه باه نماید و اطبا آنرا دوای مهیج گویند باید دانست که درجات
ادویه مرکب القوی و ذو الخاصیت از هر سه از مباحث مشکله و مسایل متعلقهٔ این فن است و بر هر یک از این سخنان
بحثها وارد میشود که هر یک را جوابیست که اگر تمامی را مذکور سازد مباحث موجب طول کلام میگردد و لهذا بجهت زیادتی
فهم همین قدر که کافی بود اکتفا نمود و در رساله علیحده مبسوطه که درین ابواب نوشته جمیع مراتب و مقدمات
متعلقه بدین مباحث مذکور ساخته اگر زیاده ازین خواهند بآن رجوع فرمایند **باب دوم** در بیان مزاج چینی به
اعتقاد حکیم عماد الدین مرحوم و مغفور و میرزا قاضی و آنچه برین فقیر درین عرض مدت معالجه بتجربه و دلیل ظاهر شد
مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان اعتقاد ایشان بدانکه مغفور مرحوم حکیم عماد الدین محمود در رسالهٔ چوب چینی
میگوید که چون از اقوال قدمای اطبا در مادهٔ این دوا چیزی بنظر نرسیده تامل تامی در مزاج طبیعت او نمود مجملاً
و بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ اطبا که علاج و شفای هر مرض بضد است یعنی اگر مرض حار باشد بدواهای بارد و اگر بارد باشد به
دواهای حار و اگر رطب باشد بیابس و اگر یابس باشد برطب و نفع این بیخ در امراض سوداویه بیشتر است و
طبع سودا سرد و خشک است پس باید گرم و تر باشد و چون تاثیر آن در حرارت ظهوری ندارد و از تکرار و کثرت
مقدار او احداث زیادتی نمیشود باید دانست که درجه اولی بلکه مرتبه اولی از درجه اولی گرم باشد و دیگر چون
فعل و اثر دوا ترقیق و تحلیل و سیلان فرمودن مادهاست نه تغلیظ و تکثیف و بسته ساختن و صلب و سخت

نمودن که این اثر برودت است باید که حرارتی در طبع او باشد و چون حرارت دوای معتدل از افعال مذکور ظاهر است
نمیتوان گفت که حرارت او در مرتبهٔ اعتدال است پس هرگاه معتدل نباشد ظاهر است که بارد نمیتواند بود و در درجه
اولی از حرارت خواهد بود و اما آنکه رطب است نه یابس بدلایلی که در بیان حرارت گفته شد چه افعال و آثار مذکوره
که ترقیق و تلطیف و تحلیل باشد مقارن یبوست نمیتواند بود لیکن ممکن است که در یبوست کمی باشد که به ممازجت
و مصاحبت آب بسیار شکسته شود و برطوبت مایل گردد نمیتواند بود که بواسطه همین رطوبتی که از آب کسب کرده
یبوست او برطرف شود و این احتمال قویست لهذا در حکم برطوبت او تاملی هست بخلاف حکم بحرارت که
باوجود شکسته شدن برودت آب بالکلیه دفع نمیشود و آنها در باب رطوبت فضلیه او ترددی نیست در چون
این رطوبت فضلیه قدری از حرارت او کم میکند قسمی از چوب چینی که اندک کهنه و سوراخ دار تاثیر او قوی
تر باشد و نفعش در بعضی امراض بیشتر است پس اعتقاد حکیم معفور در باب مزاج این دوا آنست که در
درجه اولی گرم است و گرمی او بعد از جوشانیدن در آب نیز باقی میماند و در رطوبت ذاتی او تاملی دارد
و در رطوبت مکتسبه از آب و آنکه رطوبت آب دفع یبوست ذاتی اگر داشته باشد میماید و دی ندارد پس
بهر تقدیر بعد از طبخ گرم و تر میباید گرمی ذاتی و تری عرضی و کسبی اما مرحوم میرزا قاضی در رساله چوب چینی گفته
که حکیم عماد الدین محمود مزاج این دوا را گرم و تر میداند و فقیر را از روی دلیل و تجربه اعتقاد آنست که مرکب القوی
است و دو جزو دارد یکی لطیف که اندک حرارتی دارد و دیگر کثیف بغایت سرد و جز سرد زیادتی بسیاری
بر جز گرم میکند و وقت جوشانیدن باوجود آنکه بیشتر جزهای گرم با اندک جز سرد داخل آب میشود و
باقی جز کثیف سرد در ثفل او میماند باز سردی این جز بارد غالب بر گرمی جز حار است که داخل آب شده
اند و بدین جهت است که در ایام خوردن بیخ چینی از ادویه حاره و شربتها که در ایام صحت متضرر میشدند منتفع
میگردد و اثر حرارت آنها اصلا محسوس نمیشود و این دوا خشک است نه تر و آنکه حکیم معفور میگوید که اگر گرم نمی بود
چرا مادهها را بتحلیل میبرد جوابش ظاهر است که اگر تحلیل ماده از راه حرارت او می بود چرا دواهای دیگر که از و بسیار
گرمتر اند ده یک مادهها را بتحلیل نمیبرند بلکه این اثر را فعال از جهت خاصیتی است که حضرت حق سبحانه و تعالی
در دوا آفریده نمیبینی که تریاق فاروق با آنکه بسیار گرم است و زهرمار و سمیت آن را که بغایت گرم است دفع می
کنند نه از جهت گرمی بلکه از راه خاصیتی که دارد پس مجرد آنکه بیخ چینی مادهها را بتحلیل می برد معلوم نمیشود که گرم باشد پس

رسید
که گویند یکمثقال از

معلوم

معلوم شد که مرکب القوی و جزء بارد او غالب است و مؤید آنکه مرکب القوی نیست که در مرضهای گرم و سرد
هر دو نافع است و چون در مرض های گرم نفعش بیشتر است ظاهر میشود که جزء سرد او غالب است و از این بیان
ظاهر شد که دلیل رطوبت حکیم تمام نیست بلکه خوشکست زیرا که اکثر اوقات در اوایل خوردن این دوا از جرب
بهجش و خراشش روده از خشکی عارض میگردد و طبیعت خشک میگردد اگر روغن بادام اضافه نمایند این امراض
حادث نمیشود پس اعتقاد مرحوم میرزا قاضی در باب این دوا آنست که خشک است و مرکب القوی و جزء
بارد دیگر جزء حار غالب و اکثر آثار تحلیل و ترقیق مواد از راه خاصیت و صورت نوعیست نه از جهت کیفیت

فصل دویم

در بیان اعتقاد این حقیر در باب مزاج این دوا بدانکه آنچه از راه تجربه و قیاس برای فقیر قلیل البضاعت در ر
ضاعت ظاهر شد آنست که مزاج او سرد است در مرتبه اول از درجه اولی و سردی او از ممازجت و مخالطه
آب بیشتر میشود و خشک در مرتبه اول درجه دویم و از ممازجت و مصاحبت آب یبوست کم میگردد و این
دو ترقیق و تلطیف و گداختن و منافع دیگر آثار قویه از جهت خاصیت و صورت نوعیه و بعضی دیگر از آثار تابع کیفیت
است و رطوبت فضله درین دوا بسیار است لهذا القوت باه میکند و در اندک زمانی سوراخها در او ظاهر میشود
و آثار او در یبوست در بعضی امزجه و امراض که رطوبت غالب باشد بیشتر میگردد و دلیل مرحوم میرزا قاضی بر مرکب القوی
بودن تمام نیست چه هرگاه او این آثار و افعال را بخاصیت و صورت نوعی میداند مثل تریاق فاروق که
بجهت خاصیت در مرضهای گرم و سرد نفع میکند نه از راه کیفیت زیرا که مزاج او حار است و حرارت به مزاج حار ضرر
میرساند نه نفع پس نفع او در امراض حاره و بارده موید مرکب القوی بودن نمیتواند و زیادتی نفع او در امراض
امراض حاره چنانچه او خود قابلیت دلیل برودت و سردی او خواهد بود چنانچه فقیر میگوید و آنکه حکیم عماد الدین محمود
گفته که حرارت او بعد از جوشانیدن در آب باقی میماند بسیار دور است زیرا که او خود قایل بحرارت در مرتبه
اول از درجه اولیست که قدر غیر محسوس است هرگاه یک مثقال او را با صد و پنجاه مثقال آب که در درجه اولی سرد میدانند
بجوشانیدن چون میتواند بود که با وجود این همه برودت و مقدار کثیر حرارت غیر محسوس باقی بماند اگر گویند که این
مقدار برودت مخصوص آب بسیط است و این آب بسیط نیست میگوید که این معنی ظاهر است که ترکیب آب
باعث حرارت او نشده بعلت ترکیب قدری از برودت او کم شده خواهد بود و غایت این کمی آنست که بدرجه دویم
رسیده باشد و بر تقدیری که بدرجه اول و مثل نیم چینی در درجه خلاف باشد در این صورت نیز بغایت دور مینماید
که گویند یک مثقال از حار درجه اولی را اگر بجوشانند با صد و پنجاه مثقال آب از باد در روران درجه مزاج مجموع سرد و لا اقل

معتدل نشود هرچند حرارت عرضی نیز کسب نموده باشد اما سردی او از روی قیاس از جهت طعم است که بسبب کیفیت
برودت طعمی برد غالب منسوبست و بمیزه است و اگر گرم میشود بایست شیرین یا شور یا تلخ باشد و همچنین پوست او
نیز از عفوصت او در حین خوردن ظاهر میشود اما از راه تجربه انکه جمعی را که مزاج ایشان در غایت حرارت بود
و تشنگی بر ایشان غالب میگردید از خوردن آب چینی حرارت کم و رغبت بآب برطرف میشد و آب چینی را به تکلیف
میل مینمودند تا از ادویه حاره و شیرینیها قدری نمی خوردند رغبت بخوردن آب چینی نمیکردند و چون بنابر شهرت
غلط و نخوردن نمک ادویه حاره و شیرینیهای بسیار را مضر و از لوازم شروط خوردن این دوا میدانسته اند
بسیار صرف و میل نموده اند و بدین جهات اکثر اوقات حرارتی بر مزاج ایشان غالب و رغبت زیادتی بآب
بهم میرسد و در اثنای خوردن یا بعد از فراغ امراض حاره و جوششها عارض میگردید گمان مینمودند که این آثار
و امراض از حرارت مفرط این دواست جمعیکه از افراط در ادویه حاره و شیرینیها منع نمود بهیچ وجه احساس
بحرارت نکرده بلکه برودت بر مزاج غالب و اصلا رغبت بآب نمیکردند و این عوارض نیز عارض نمیشد و احداث
زحیر و پیچش در اوایل چنانچه مرحوم میرزا قاضی میگوید دلیل یبوست است لهذا در اوایل خوردن این دوا تا طبیعت
الفت باو گیرد و بقوه قوی بماند از شیرینیها و نان روغنی و ادویه حاره و کباب باید اجتناب نماید و غذا
های لطیف و خفیف و شوربا با و آبگوشت و امثال اینها اغذیه نمایند تا موجب زحیر و پیچش نشود بدانکه بعد از تحقیق
کیفیت و خاصیت و بیان خشکی این دوا تحقیقی درین مقام ضروریست و آن اینست که با وجود خشکی منافی با
فربهی بدن و صفا و رونق بشره از آثار رطوبت است و از خوردن این دوا حاصل میشود نه یبوست که موجب
لاغری و بیرونقی بشره میشود و بندار چنانچه اسحق بن سلیمان اسرائیلی که از مشاهیر اطباست در باب شراب گفته
که اگرچه شراب خوشک است اما رطوبت می فزاید و بشره را صفا و رونق می بخشد و بدن را فربه میسازد و در امراض
سوداویه که از خشکی بهم میرسد بغایت نافع است زیرا که از خشکی که دارد اولا رطوبت فضلیه فاسده را دفع و کم
میکند و حرارت غریزی را قوت میدهد که او نیز بقیه رطوبات فضلیه را بالعرق و بول و ادرار دفع مینماید و قوت
هاضمه قوی و خون صالح بسیار در بدن حاصل میشود و باین اسباب رونق و صفای بشره و فربهی بدن
روی مینماید پس میتوان گفت که شراب هم خوشکست و هم تر چه اولا و بالذات از و خشکی ظاهر میگردد و ثانیا
و بالعرض رطوبت و تری چنانچه سر فرو بردن بآب سرد اول بدن را سرد میکند و بعد از ان چون بسبب سردی
مسامات ظاهر بدن را مسدود و دلبسته میسازد و حرارت در باطن جمع میشود گرم میسازد و حرارت افیون نیز

حن

...ـه
هر یک وجهی
در اقسام جنون

مثل حرارتیست که از آب سرد عارض میگردد زیرا که اولاً افیون مسامات باطنه را از راه سردی که دارد مسدود
میسازد و ثانیاً آرند و لستن و روح در باطن جمیع بدن را گرم میکند همچنین چوب چینی اولاً در بدن احداث
خشکی مینماید و رطوبت فاسده را دفع میکند و ثانیاً که حرارت غریزی و هاضمه قوی میشود و خون صالح و رطوبات
صالحه در بدن بسیار میگردند موجب فربهی بدن و صفای بشره میگردد پس چوب چینی نیز مثل شراب یبوست
ذاتی دارد و برطوبت عرضی **باب سیوم** در بیان منافع چوب چینی مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در منافع او در
مرض آتشک که از امراضیست که در زمان سابق نبوده و در کتب قدما مذکور نیست و بحسب استعداد امزجه
و اهویه حادث شده چه در هر قرنی و دوری تقاضای هوائی و مزاجی و مرضی مینماید بدانکه نفع و اثر این دوا در
تمامی جوششها و زخمها و اوجاع مفاصل و سایر امراضی که در اثنای این مرض و بعد از آن حادث شود بکرر تجربه
مشاهده شده بعد از آنکه بسیار تدبیرات متعارفه از تنقیه و تطلیه معالجه نموده بودند و اثری بر هیچ یک مترتب نشده بود
و بغایت لاغر و ضعیف و زرد لون گشته بودند از خوردن این دوا انتفاع کلی یافته در بشره حمرت و صفا و رونق
و طراوت روی نمود و از اول بدن فربه تر شده بود و عقدها و گره های صلب سوداوی که بسبب این مرض
عارض شده بود تحلیل رفته اثری از آنها باقی نمانده بود مجملاً در تمامی اصناف و اقسام آتشک و آنچه از و عارض
شود بغایت نافع و موثر جمعی از زنان را که بعلت این مرض که عارض ایشان یا شوهران ایشان شده بود فرزند
حاصل نمیگردید یا آنکه بعد از تولد بسبب جوشش و زخم و آزاری که بعلت این مرض عارض میگردید زیاده از
پنج شش ماه زندگی و تعیش نمینمودند مکرر در ماه هفتم حمل تا سی چهل روز هر روز یکمثقال و بتدریج تا چهار مثقال
چوب چینی را بطریق قهوه داد کمال انتفاع یافته طفل سالم و بیعلت و جراحت متولد گردید و بجهت دیگر آزاری
عارض او نگردیده کامل و بزرگ شد و چون عمده علاج این مرض بچوب چینی است حضرت حق سبحانه تعالی مقارن
حدوث و عروض این علت چنانچه در مقدمه ایمائی باین معنی شد چوب چینی را به بندگان خود آشکارا ساخت
ان ربی لرحیم ودود **فصل دوم** در بیان منافع او در سایر امراض بدانکه منافعی که این فقیر در مدت معالجه در سایر
امراض از این مشاهده و تجربه نموده و قیاس طبی نیز دلالت بر نفع میکند با منافعی که در رسایل بجهت امراض مسطور
است و در اکثری بجهت ظاهر و قیاس تجربه نماید مفید باشد به تفصیل بیان مینماید و از برای ثواب از خطای
هر یک وجهی و حکمی مذکور میسازد تا اشتباه و غلطی که موجب آزار و اضرار مسلمانان باشد واقع نشود و
در اقسام جنون از قطرب و مانیا و صبان را و انواع مالیخولیا مکرر در مراقی که چندان نفع نمیکند نافع است زیرا که

خون غلیظی را که بسبب کثافت و غلظت موجب وحشت و ظلمت روح است صاف و نورانی و رقیق و لطیف میگرداند

و باین جهت این علت ها رفع میشود و در اوایل جذام نیز مفید است زیرا که تصفیه و ترقیق و تلطیف خون میکند و

گرههای لازم این مرض را بتحلیل می برد و مادهای غلیظ و کثیف که موجب کدورت و تیرگی رنگ گشته اند بعرق اخراج

مینماید و بوستنی که در نیم مرض عارض گشته نفع میکند اما نافع او در علت اکله که خوره نامند بسیار است اصلاح

قرحه میکند و گوشت میرویاند و تقویت آن موضع و منع قبول ماده میکند مجرب درین مرض از حد و عدد افزون

است دو نفر را که در خاطر است و خالی از غرابتی نیست نقل مینماید یکی پسر میرزا قاسم وزیر وقف است که در

اثنای مرض حار حاره و سرسام و زکام در دهان او این علت حادث شده بود و چند دندان او افتاده

حدت ماده بنوعی جراحت در عرض دو سه روز بدماغ نزدیک شده بود و باین عارضه اعمی و مایوس گشته و

فقیر بعد از ملاحظه علاج را درین دوا دیده و اطبا و معالجین را اعتقاد این بود که کمال مضرت مینماید و بزودی باعث

هلاکت میشود چون اطبا قابل علاج نمیدانستند و مایوس بودند بدستوری که فقیر تجویز نموده بود هر روز قدر

قلیلی دادند بعد از چند روز روز بروز آثارهای او رو با نحطاط نموده تب و بیهوشی رفع شد و در

عرض بیست روز قرحه و جراحت باصلاح آمده صحتی کامل یافت یکی دیگر پسر حسین بیگ وزیر سابق فرزندی

که در زمستان و شدت سردی هوا باین مرض در یکطرف بینی او عارض گردیده بمرتبه حدت و شدت داشت

که در عرض چهار پنج روز غضروف انطرف را ضایع و فاسد ساخت ازین قرار در عرض ده پانزده روز تمام

سرایت مینمود سه چهار روز او را تنقیه نموده خانه را بسیار گرم ساخته دیگ خوراک چوب چینی در عرض بیست چهار

روز باو داده بعد از چهار پنج روز مرض واقف گردیده دیگر زیاده نمیکرد و بعد از شش هفت روز شروع

با نحطاط نموده چون در سن نمو پانزده شانزده سالگی بود غضروف رو برویدن نموده تا روز آخر چوب چینی

تمام روئیده شد و لیکن در سوراخ سوزنی باقیمانده و بعد از آن کمال صحت از آنچه بود چاق تر و فربه تر شد و فایده

او در برص و بهق سیاه ظاهر است چه مادهٔ این دو مرض را که سودا است بتحلیل می برد و تقویت عضو مینماید اما

در برص و بهق سفید از جهت است که خون صالح صاف رقیق در اوقات خوردن چینی درین بسیار می شود

و باین سبب ازاله رنگ و طبع غذای مبروص میشود و مادهٔ مرض نیز بتدریج در عرض مدت خوردن این دوا

از راه ترقیق بعرق دفع میکرد و منفعت او در قولنج متعارف عوام که مراد تشنج و امتلای عضلات و باطانات و

از اعصاب و دردیست که از انصباب مواد درین اعضا حادث شود بواسطه تحلیل و ترقیق ماده سبب قولنج است

دلیل بر … اینست که تا … شبانروز داده

اما در

اما در قولنج متعارف اطبا که عبارت از درد روده است چندان منفعتی ندارد مگر آنکه این قولنج مزمن شده باشد
و فایده او در وجع ورک که تیرکی کهنه گویند است که رطوبت غلیظی که در جرم عضو منشرب شده بواسطه لطافت
بواسطه بخار رقیق و لطیف میگردد و در عرض مدت خوردن بتدریج دفع میشود و بهمین سبب در عرق النسا
و اوجاع مفاصل گرم و سرد خصوصاً سوداوی نافع است و در ورمهای صلب سیما سوداوی و داء الفیل و دوالی
بجهت تصفیه خون و ازاله غلظت ماده سوداویه مفید است و نفع او در رخار نیز بجهت تحلیل و ترقیق و تلیین است و
فایده او در جرب و سبل و قرحه و سایر امراض چشم که کهنه و مزمن شده باشد بسبب آنست که بتدریج ماده جرب و
سبل را ترقیق و تحلیل و دفع قرحه را اصلاح میکند اما باید که غذاهای غلیظ و گوشت و شیرینی نخورند و در چند روز اول
چشم را بخار ندهند و همچنین در امراض مقعده و بواسیر و اکثر امراض سوداویه نافع است چه در حدوث این امراض از
مواد غلیظه سوداویه است و این دوا در دفع و ازاله سودا نفع عظیم دارد و در قروح و نواصیر مفید است زیرا که ازاله رداءت
و بدی ماده غذای عضوی که جراحت و ناصور در دست میکند و اخلاط صالحه که کسر رداءة کیفیت نماید بهم میرسند
و بتدریج و طول ملاقات آن ماده تحلیل میرود و عضو قوی و اصلاح جراحت و ناصور مینماید و منفعت او در داء الثعلب و
داء الحیة بجهت آنست حدوث این دو علت از ماده بدیست که در پوست و جائی که مو میروید حاصل شده مو را
فاسد و منع غذای نیکو نماید چنانچه در نباتات از شرب آب شور و تلخ نبات فاسد و خشک میشود و چون از خوردن این
دوا خون و اخلاط صالحه حاصل میشود و در بدن ماده بد کم و آن ماده نیز روز بروز ضعیف میشود و بتدریج به بخار رقیق
به تحلیل میرود و غذای صالح از مواد صالحه بمو میرسد و دفع علت میشود و فایده او در مرض کلی بسبب آنست تحلیل ماده
به تبخیر و تلیین و توسیع مسام جلد و تصفیه خون از کدورت و کثافت و سوداویت مینماید و رداءت ماده غذای
عضو را باصلاح می آورد و موجب اصلاح قرحه نیز میگردد اما نفع او در تب ربع بواسطه تلطیف ماده و اصلاح خون
و ازاله کیفیت سودا از اخلاط و اعضاست و اگرچه اکثر از اطبا این دوا را در تب دق نافع نمیدانند بلکه میگویند
مضر است اما فقیر در تبهای دقیه که بحد ذبول و لاغری رسیده بود مکرر تجربه نموده و بطریق قهوه هر روز قدر کمی
یا بسیاری از دق نیلوفر جوشانیده داده اثر و نفع بسیاری کرده زیاده از شیر الاغ و قرص کافور و تحت قیاس و
دلیل نیز باید مفید باشد زیرا که برودت ذاتی و رطوبت عرضی و تقویه قوی و ارواح ازاله حما مینماید و طریقی که مکرر داده
اینست که تا چند روز هر روز یکمثقال با نیم من عرق نیلوفر جوشانیده تا بنصف رسیده و بدون شیرینی سرد و در عرض
هشیار روز داده و بعد از چند روز نیم مثقال اضافه نموده تا بقدر چهار مثقال رسیده آنگاه اگر احتیاج باقی بوده هر روز نیم

مثقال کم نموده تا بمقدار اول و یک مثقال رسیده و گاهی از اقراص کافوریه و سایر ادویه مناسبه موافق مزاج و بنیه و اقتضاء
حال و وقت اضافه نموده و سایر تدابیر این تب را نیز از اغذیه و اشربه و نطول و ضماد و طلا منظور داشته و پرهیز از انچه در
چوب چینی میفرماید نفرموده از میوهای مناسب و روغن گاو و غیره انچه با این جمعی موافقت و مناسبت داشته
و همچنین در اوایل سل و قرحه قصبه ریه با ادویه مناسبه داده مفید افتاده و در زکام و نزله کهنه خالی از نفع نیست
زیرا که حدوث این دو مرض از ضعف و رطوبت دماغ و تصاعد بخار است چون دماغ بجهت ضعف قادر بر دفع
و تحلیل و منع بخارات متصاعده نیست مستحیل برطوبت میشود و مجاری بینی یا حلق میریزد و موجب زکام و نزله میشود
و چون اثر بخار این دوا با عالی بیشتر میرسد ممکن است که تقویه دماغ و قوی نموده رطوبات فضلیه را بتحلیل برده قادر
بر دفع و منع بخار گردد و در استعمالها نفع میکند مگر در استعمال بواسیری مزمن بادرت کهنه که در این دو قسم بقانون
و قدر کمی با عرق بادرنک بطریق قهوه و رعایت سایر تدابیر نافعست و بدستور سفوف خصوصا با ادویه مناسبه
نافع تر دیده و در اوایل سرطان نیز نافعست لیکن چون این مرض بسیار صعب و خطر است و عسیر العلاج اکثر اوقات
اثری نمی بخشد اما در سرطان رحم نفع تمام دارد و جمعی از زنان که بدین علت حامله نمیگردیدند یا میشدند و ساقط میگردید
بعد از تنقیه کامل و خوردن این دوا مرض ایشان بالکلیه زایل شده و فرزند آورده بزرگ و کامل شدند و اینکه گفته اند
که در استسقا نافعست و در جمیع انواع آن نافع نیست بلکه در اکثر مضر است زیرا که ماده و سبب اکثر اقسام استسقا
رطوبت است و این دوا موجب زیادتی رطوبت و بقدری که تعرق و ادرار مینماید اضعاف آن تولید رطوبت مینماید
مگر در سوء القنیه و استسقائی که از ورم صلب سوداوی جگر یا سپرز باشد و چون در ماده این امراض تاثیر تمامی از ترقیق
و تحلیل و ازاله سودا دارد دور نیست که اگر نافع باشد و اگر سفوفی از بیخ چینی ساخته از کهنه که رطوبات فضلیه او کم شده
باشد و با ادویه مناسبه ترکیب نمایند درین امراض نافعست و طریق قهوه و عرق چندان نفعی ندارد و امکان ضرری
بسیار دارد و در اقسام جرب نیز مفید است زیرا که ماده جرب را که زیر ماده جلد است بعرق دفع و خون صالح و اخلاط
صالحه در بدن تحصیل مینماید که با این حرارت و بدی کیفیت ماده العضو زایل و موجب اصلاح میشود و در نفث الدم هرگاه از
جراحت حنجره یا قصبه ریه یا گشودن دهن رگی باشد بطریق قهوه و قدر کمی خصوص با قرص کهربا و قرص الخیار یا شربت
انجبار و ادویه قابضه مناسبه نافعست زیرا که اصلاح والتیام قرحه میکند و در درد شقیقه و صداع کهنه خصوص سوداوی نافع است
زیرا که ازاله سودا میکند و عضو را قوی میگرداند که دیگر قبول بخار و ماده نکند و در فالج و رعشه و امراض بلغمیه تماما مضر است چنانچه در
اکثر امراض سوداویه نافعست مگر آنکه سبب امراض بلغمیه مرض آتشک باشد و اگر چوب چینی کهنه سوراخ دار با دواهای که مناسب

افیون باید اگر
باید خورده شود که در مدت

باشد

باشد وموافق این امراض باشد ترکیب نموده بطریق سفوف یا معجون بعد از تنقیه کامله مداومت نمایند در دو رنیست که نافع باشد
پس بنا بر تجربه ووجوه مذکوره در امراض مفصله مسطوره بر سبیل اجمال اینست نافع است آتشک وامراضی که از وحادث
شوند اقسام جنون ومالیخولیای سوای مراقی اوایل جذام اکله بهق وبرص سیاه وسفید قولنج متعارف عوام قولنج
مزمن متعارف اطبا وجع ورک عرق النسا اوجاع مفاصل گرم وسرد خصوصاً سوداوی خنازیر واورام صلبه
داء الفیل وداء الی جرب وسل وقرحه وسایر امراض مزمنه چشم وبواسیر وامراض مقعده واکثر امراض سوداویه
قروح ونواصیر وداء الثعلب وداء الحیه وحکه تب ربع ودق واوایل سل وزکام ونزله کهنه واسهال بواسیری
وذرب واوایل سرطان سرطان رحم بعضی از اقسام استسقا انواع جرب نفث الدم شقیقه وصداع مزمن
سوداوی ودو رنیست که در غیر این امراض نیز نافع باشد که بر این فقیر ظاهر نشده باشد **فصل سیوم** در منفعت
این دوا در ترک عادت افیون بدانکه در ترک عادهٔ افیون مجربست وبهترین بدلهاست افیون
را بجهت آنکه چون مزاج افیون سرد وخشک است نقیض مزاج روح وخون که گرم وتراند خون را غلیظ و
کثیف میسازد که باعث آن میشود که روح که از لطیف خون بهم میرسد ودر بدن کم شود وکمتر نیز بهم رسد
واین سبب ضعف قوه میگردد وافیون بجهت برودهٔ ویبوستی که دارد سد مسامات بدن میکند
وروح وحرارت غریزی را جمع میسازد ونمیگذارد که متفرق وپهن شوند از این جهت از خوردن افیون قوت
می یابند پس افیون باوجود مضرت نافعست وچون بمرور ایام عادت شود وروح وخون بغایت غلیظ
کثیف وکم گردند کمال مضرت میرسانند واز نخوردن افیون معتاد مسامات که بسبب خوردن مسدود گشته
گشوده می شوند وروح کم در بدن پهن وپراکنده موجب ضعف وسستی میشود وماده ها که از خوردن افیون محتبس بودند
سیلان مینمایند وباعث اسهال وزحیر وتجشؤ ودردهای مفاصل وسایر امراضی که تابع ترک افیون
است میگردد وچوب چینی چون خون را لطیف وصاف رقیق میسازد ودر بدن روح بسیار از این خون رقیق
بهم میرسد از ترک افیون ضرر نمیرسد فقیر مکرر بچوب چینی ترک عادت افیون را بدون آنکه مضرتی عارض
گردد نمودم ومدتها ترک کردم وباز درین سفرها بقدر سهلی معتاد شدم وافیون جمعی را که قدر بسیاری
میل مینمودند بچوب چینی بتدریج قطع نمودند وهیچ وجه عارضه ردی نمود اما قدرت ومدت چوب چینی بقدر عادت
افیون باید اگر افیون کمی میل شود [illegible] بلکه کمتر کافیست واگر بیشتر میل نمایند دو خوراک بلکه بیشتر
باید خورده شود که در مدت متمادی [illegible] افیون را کم نمایند تا آخر چوب چینی بالکلیه ترک شود ودستور

تدریجی ترک انست که هرچند روز قلیلی از افیون را کم نموده بعد از آنکه خاطر جمع شود که از ترک این قدر آزاری و ضرری
عارض نمیشود و باز قدری کم نموده تا چند روز دیگر کم نکرده بعد از جمع داشتن خاطر از عروض آزار دیگر قدری کم نماید
و بهمین دستور عمل بتدریج هر چند روز قدری را کم کرده تا بالکلیه برطرف شود و احیاناً در مرتبهٔ از مراتبی که قدر افیون
را کم مینماید عارضه روی دهد باید که آن قدری را که کم نموده بیفزاید تا دفع آن عارضه شده بعد از دفع باز بهمان
دستور عمل و کم نماید **فصل چهارم** در بیان منافع کلیه این دوا بوجه معلومه بطریق عرق و قهوه بدانکه منافع و فواید
این بیخ بسیار است و در اکثر امراض مزمنه که از سایر معالجات مایوس گشته باشند نفعی تمام میدهد و چند
وجه معلوم که بیان میشود و محتمل است که از وجوه دیگر که ما را معلوم نباشد نافع باشد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
وجه اول آنکه بخار آید و آنکه از طبخ و نضج کامل بغایت لطافت و رقت بهم رسانیده تاثیر تمامی در ظاهر و باطن بدن
میکند تاثیر ظاهر خود ظاهر است اما در باطن بجهت نفوذ او از رگهای استنشاق و تنفس ریه که ازین ممر اثر کلی از و
بدماغ و بینی و مجاری مابین دهان و حلق و قصبه و ریه و دل میرسد و از راه جذب شرائین بخار را از مسام
بدن بدل میرسد و بجهت سرعت نفوذ و باکثری از مواضع ضیقه نفوذ مینماید و موضعی از بدن نمیماند که این
بخار اثری در و نکرده باشد پس در عروق دقیقه مواضع ضیقه نفوذ نماید و بتدریج ماده های رقیق و غلیظ و
تحلیل نماید اثری از آنها نخواهد ماند وجه دیگر آنکه تاثیر این دوا در آشامیدن آب نیمگرم اوست که بالجاذبه
و بالطبع منجذب میشود و بعروق و اعضا نرد و تر و بیشتر از آب صرف نفوذ مینماید چنانچه بر شارب این
دوا این معنی ظاهر است که از خوردن این آب اصلا احساس ثقل نمیشود و سبب آنست که بحرارت طبع غایت
لطافت او از آنست که سر او را محکم بسته اند و بخار چون راه بیرون رفتن ندارد و باز مستحیل تاب میشود
و بدیگ میریزد و علی القیاس پس آب او بمرتبهٔ اعلی از لطافت رسیده هرگاه چنین آب لطیفی وارد معده
شود بزودی از عروق ماساریقا بجگر و سایر بدن میرسد خصوص که حرارت طبخ با او باشد که او نیز سبب
سرعت نفوذ او میگردد ازین وجه جهت و سبب محکم نمودن سر دیگ چنانچه بعد ازین در باب طبخ چوب چینی
میگویند ظاهر میشود بنابرین در غشیه نیز اگر این معنی منظور باشد آب نیز لطیف میگردد و چون این آب در کمال
رقت و لطافت است خون و اخلاطی که ممازج و مصاحب او شوند لطیف میگردند و معلوم است که چنانچه بخوردن غذا
مدد و نغذای اعضا میرسانند و اگر منقطع گردد آن عضو ضعیف و فانی میشود و همچنین هرگاه مواد اعضا اگر صلابت و غلظه
داشته باشند اگر مدد نرسد ضعیف میگردند و روز بروز بمدد اخلاط صالحه که از چوب چینی تحصیل میشود و نرم دست

شد وجه دیگر آنست بجهت
تمامی ارواح و اعضا میرسد

منفذ

میشوند هرگاه مواد امراض این حالت بهم رسانند امراضی که از آنها حادث شده همان حالت بهم میرسانند و روز بروز
ضعیف و بتدریج اثری از آن ماده و مرض باقی نخواهد ماند وجه دیگر آنکه بدن مکیف بکیفیت بخار محلل می‌شود
و در بدن بجهت تواتر ورود و عدم تغیر جامه و نشستن جامه و بدن باقی میماند و مسام بدن چون اکثر اوقات
گشوده است و تعرق مزید تفتح و اثر کیفیت در و انجمت الجلد و از آنجا بتدریج باعماق بدن میرسد و در بعض
نیز تحلیل تمام هست زیرا که حرارت تاثیر بسیاری در وی کرده و اخلاط حاره لطیفه مصاحب و ممازج او بند و این
امور همگی مستلزم تحلیل قویست و ازین کلام بجهت نرفتن بحمام و تغیر ندادن و نشستن جامه چنانچه بعد ازین در
شیر و ماخوردن مذکور میشود ظاهر میگردد وجه دیگر ترک نمک است که سبب آن میشود که در اخلاط و اعضا و مواد
نرمی حادث شود چه از نمک اعضا و اخلاط صلب میشوند و نفوذ دوا دشوار میگردد قوام رطوبات نیز غلیظ
می‌شود بدانکه از خوردن نمک صلابت اعضا و غلظت قوام رطوبات و دشواری نفوذ دوا در حالتی میشود که
در خوردن نمک افراط و شور نمایند والا اگر مانعی از خوردن نمک نباشد قدر کم موجب رغبت بغذا و ترقیق و تلطیف
اخلاط و رطوبات میگردد چنانچه گاهی بجهت منفعت زحیر داخل مسهلات می کنند وجه دیگر که قریب بتوجه سابق
است آنست که چون آب چینی بغایت لطیف شده بعروق دقیقه نفوذ و بمواضع صلبه میرسد خواه بسبب طول
مدت خوردن و خواه بجهت آنکه طبیعت باذن خالق ادویه نافعه را بمواضع لائقه میرساند و بتدریج تحلیل مواد
صلب بحرارت مکتسبه از طبخ و خاصیه و صورت نوعی میکند و بعضی را از تلطیف و تبخیر و مسامات بخار اخراج
مینماید و بعضی را بطریق رشح و عرق و برخی را بطریق سیلان و مائیه از مجاری بول دفع میکند و گاه باشد که
بهر سه طریق دفع مینماید وجه دیگر ترک اطعمه غلیظه ردیه و استعمال اغذیه صالحة الکیموس است که مدد امراض
منقطع یا کم میشود و طبیعت بر آن مستولی شده دفع مینماید وجه دیگر تقلیل غذا خواه باختیار و خواه از روی
اضطرار چه ترک نمک موجب عدم رغبت بغذا میشود و تقلیل موجب استیلای طبیعت بر دفع مرض این نیز
در صورتیست که از عدم رغبت طبیعت بغذا و تقلیل ضعفی عارض نگردد چه هرگاه موجب ضعف بدن و قوی
گردد طبیعت ضعیف و مرض قوی میگردد و تصرف نامی درین دوا نمی ماند و اثر او کم میشود وجه دیگر طول زمان
است چه موثر هر چند ضعیف باشد در مدت طویل اثر او قوی میگردد و قریب باین معنی در اثنای وجه مذکوره مذکور
شد وجه دیگر آنست بجهت تنفس هوای بارد سخونه و گرمی در ارواح قلبیه و قلت حادث میشود و از راه شرائین
بتمامی ارواح و اعضا میرسد و موجب تحلیل قوی میگردد وجه دیگر که از مطاوی کلام سابق مذکور شده است

۲۲۱۶۰

که اگر شخصی غدّه را چند روز در آب گرم کذارد هر چند که آن غده صلب و قوی باشد در اندک وقتی نرم
میگردد و تحلیل میرود و هرگاه در عرض سی چهل روز از این آب گرم لطیف تحلل مینماید و از غایت لطافت
و سرعت نفوذ بموضع الم و مجاری نفوذ نماید البته بسهولت آماده را تحلیل می برد و مرض را دفع میکند زیرا که محلل
روز بروز قوی و ماده ضعیف میشود و هرگاه که فاعل قوی و منفعل ضعیف شود باسهل وجهی تحلیل می یابد

باب چهارم در بیان خوب و بد چینی بدانکه در خوبی او چند شرط است اول آنکه رنگ او سرخ باشد نه سفید
که دلالت بر خامی و قلت نضج میکند دیگر آنکه سنگین باشد نه سبک که دلالت بر غلبه اجزای هوائی میکند
و غلبه اجزای هوائی سبب سستی و تخلخل مزاج و تخلخل موجب تاثیر هوای خارج در باطن و تحلیل قوت او اگر
سبکی از راه کهنه بودن و پوسیده شدن باشد نیز بد است زیرا که بغایت ضعیف و کم قوت گشته مگر در بعضی
امراض دیگر آنکه کم گره باشد زیرا که سبب گره یا آنست که در زمین کم رطوبت نشو و نما یافته از کمی آب
و گرمی هوا یبس بر او غالب گردیده و جذب غذای خود حسب الواقع ننموده از زیادتی یبس گره بهم رسانیده
یا آنست که هنوز کمال بهم نرسانیده بیرون آورده اند و رطوبات غیر نضجیه او مفارقت نموده در هم کشیده
و گره دار شده و ضعیف و نقصان او ظاهر است دیگر آنکه در بزرگی و کوچکی متوسط الحال باشد و اگر جامع
صفات حمیده باشد بزرگی بد نیست بلکه هر چند بزرگتر باشد بهتر است و اگر جامع صفات حمیده نباشد کوچک
تر بهتر است دیگر آنکه بسیار کج نباشد مثل کمان که دلیل بر غلبه یبوست است دیگر آنکه ریشه دار نباشد که این
نیز دلیل زیادتی یبوست است دیگر آنکه بدمزه باشد و طعمی بر او غالب نباشد چه خالی از طعم است اگر چه قدر
غیر محسوس مایل بشیرینی است و طعم غالب دلیل است بر آنکه ذی طعمی در او نفوذ و احداث طعمی نموده پس مغیری
بر او مستولی خواهد بود چنانچه مغیر طعم است مغیر مزاج نیز خواهد بود و اطبای فرنگ در رسایل خود تصریح باین نموده
اند که باید اصلاً و مطلقاً طعمی و مزه نباشد و بی مزه باشد و اینقول نیز دلالت بر برودت و عدم حرارت میکند
چنانچه سابق بیان شد دیگر آنکه رایحه و بوی در او نباشد بدلیل طعم دیگر آنکه رنگ باطن او مخالف ظاهر نباشد
بلکه اندک سرخ تر باشد که غیر این دلالت مینماید که کسب رنگ از خارج نموده دیگر آنکه مستوی الاجزا باشد
و اجزای هر پارچه در صفات مذکوره که لون و صلابت و نرمیست بر یک نسق باشد بدین جهت است که چوب چینی
خوب را که باصطلاح عطاران صمغی گویند بد است زیرا که در بعضی اجزا که رطوبت و شیره این دوا در آنجا بسببی از
اسباب جمع و غلیظ و شبیه بصمغ شده کمال صلابت دارد مثل استخوان و حرارت طبخ را در وی تاثیری نیست و

قرن

قوت او داخل آب نمیشود دیگر انکه این بیخ را از انچه تغییر مزاج او نماید محافظت کنند مثل فلفل و چند بیدستر و
مشک و کافور و نم باران و آب دریا و گرما و آفتاب چنانچه رعایت ایمنی در اکثر دواها منظور است و از
شروط یکی دیگر آنست که بدون انکه ملاحظه پارچه او نموده باشند خورده و ریزه او را استعمال نمایند
چه ممکن است که خوب نموده یا انکه مدتی بر او گذشته قوت او بتحلیل رفته ضعیف شده باشد انچه در باب
خوبی و بدی این دوا در رسایل مذکور و بتجربه و قیاس معلوم نموده بود این دوا که بیان شد اگر جامع جمیع
صفات حسنه باشد بهتر والا خوبی او باید بر بدی زیادتی نماید بقدر مقدور و سعی نموده هر چند بهتر باشد
اثر و نفعش بیشتر خواهد بود **باب پنجم** در بیان انکه این دوا موافقت و مناسبت بکدام مزاج و سن بیشتر دارد
و در چه فصل خوردن او بهتر و نافع تر است بدانکه هرگاه عمده آثار و منافع این دوا از راه خاصیت و صورت
نوعی باشد باید که در همه مزاجهای گرم و سرد مثل تریاق فاروق نافع باشد پس بحسب ظاهر بیان
ایمنی که در کدام مزاج نفع و اثر او بیشتر است بی صورت مینماید اما چون در دواهای بالخاصیه کیفیت را نیز
تاثیری میباشد چنانچه شیخ ابوعلی در قانون گفته که گاه باشد که طبع و مزاج دوا بالخاصیه حار باشد و حرارت
اعانت خاصیت او نماید مثل سم افعی که طبع او گرم است و اعانت خاصیت در تحلیل مینماید و مثل سم عقرب
که سرد است و اعانت خاصیت او در فرونشانیدن حرارت روح و بدن میکند لهذا بیان نفع و ضرر او از
راه کیفیت در امزجه مختلفه لازم ضرور است در مزاجهای سوداوی کمال نفع دارد خصوص در اواخر سن شباب و اوایل
کهولت چه تقویت روح و حرارت غریزی ایشان مینماید و رطوبات فضلیه را دفع و تولید رطوبات صالحه
میکند و روح را نورانی و صاف میسازد و اطفال بواسطه غلبه رطوبات فضلیه و پیران بجهت زیادتی رطوبات
فضلیه کمتر منتفع میشوند دیگر انکه چون قوت در اطفال بکمال نرسیده و در پیران ضعیف شده از دفع
تمامی مواد عاجزه میگردد بخلاف شبان و کهول مگر انکه مزاج اصلی مشایخ و اطفال بجهت عارضه تغیر یافته سوداوی
بر مزاج ایشان غالب شده باشد در ان وقت ممکن است که منتفع شوند و انتفاع جبیان بیشتر است خصوص
جمعی که در اواخر صبی و اوایل شباب باشند چه قوت و حرارت روز بروز قوی تر میشود اما مشایخ را بواسطه
انحطاط و ضعف قوی نفع نمیکند بلکه ضرر میرساند زیرا که جمعیکه از پیران که میل نمودند بجهت ضعف قوت
از دفع تمامی مواد بعرق و بول و بعضی از مواد بفضای شکم ریخته باستسقا منجر شده و پاره بمثانه ریخته از راه کثرت
غلظت سبب حبس بول و امراض مثانه گردیده اکثری هلاک شدند مگر در بعضی از پیران که مزاج قوی داشته باشند

٤٤١٠٦٠

یا انک کشیده باشند که انتفاع کلی مینماید و مرحوم حکیم عماد الدین محمود نیز در رساله خود جهت عدم انتفاع
مشایخ و صبیان را همین مراتب مذکوره میداند و مرحوم میر قاضی در رساله چوب چینی میگوید که انچه حکیم عماد الدین
محمود گفته که اطفال بجهت زیادتی رطوبت اصلی و پیران بسبب غلبه رطوبات فضلی منتفع نمیشوند اصلی ندارد
زیرا که این بیخ یبوست دارد نه رطوبت و دیگر انکه رطوبت اطفال غریزی است بر تقدیری که رطوبت
داشته باشند فضلی خواهد بود و باعث زیادتی رطوبت فضلی میشود نه غریزی چه رطوبت غریزی هرگز زیاد
نمیشود و بر تقدیری که زیاد شود مضرت نمیرساند چه باعث زیادتی و طول عمر است و فقیر میگوید که این کلام
عجب ظاهر اصل ندارد و قول حکیم مشار الیه اصل است زیرا که خود تصریح باین معنی نموده که با وجود یبوست تولید
رطوبات صالحه بسیار میکند و موجب فربهی و صفا و رونق بشره میگردد و زیادتی رطوبات در مشایخ و صبیان
خواه غریزی و خواه غیر غریزی موجب انحراف مزاج ایشان از قدر لایق میشود و این انحراف سبب ضرر
و مرض میگردد و زیادتی صحت و طول عمر چنانچه حکیم مشار الیه گفته نیست زیرا که زیاده از قدر لایق بمزاج
هر یک از صبیان موجب ضعف حرارت غریزی و مغمور شدن او و امراض رطبه و سستی اعضا و اعصاب
میشود چنانچه زیادتی خون هر چند صالح باشد و اصلاف ذنداشته باشد سبب آزار و امراض بسیار میگردد
پس حق صواب در هر باب آنست که بیان شد اما در مزاج صفراوی بیشتر از مزاجهای دیگر نافع است
زیرا که برودت ذاتی و مکتسبی از آب و رطوبت عرضی حدت و سوره هر دو کیفیت حرارت و یبوست صفرا
را شکسته و مزاج او را مایل باعتدال میسازد و چون حکیم عماد الدین محمود این دوا را حار و رطب میداند در رساله
خود میگوید که مزاج صفراوی خالی از نفعی نیست چه اصلاح یبوست او میکند و حرارت او شکسته میشود و در او
قوتی و حالتی قریب باعتدال احداث مینماید و در مزاج سوداوی کمال نفع دارد چه اصلاح هر دو کیفیت سودا
مینماید و روح و خون را صاف و شفاف میسازد و حق آنست که بمزاج صفراوی نیز کمال موافقت دارد اما بمزاج
های بلغمیه و سرد و تر که رطوبت غالب باشد ضرر میرساند چه موجب زیادتی و برودت و رطوبت و سبب
ضرر و مرض میشود مگر بطریق سفوف و یا معجون با ادویه حاره بالسه چنانچه در باب سفوف و معجون بیان میشود
و در مزاجهای دموی چندان نفعی ندارد چه اگر بکیفیت برودة تعدیل حرارت خون میکند اما چون تولید خون
و رطوبت بسیار مینماید مزاج خون را از حالت اعتدال و قدر لایق منحرف میسازد و انحراف مزاج اگر بسیار است
موجب ضرر و اگر کم است سبب عدم انتفاع میشود مگر انکه بجهت عارضه تغیری در مزاج او بهم رسیده باشد که از

خوردن

خوردن ایندوا اصلاح یافته منقطع شود اما بهترین اوقات خوردن این دوا اوسط بهار و اوایل پاییز است و
بعد از آن در جویی طرفین تابستان و بدترین اوقات فصل زمستان و هواهای سرد مگر آنکه ضرورتی داعی
باشد و تاخیر موجب ضرر کلی یا هلاک مریض گردد که درینحالت هر وقتی که باشد میتوان چنانچه فقیر در زمستان
و تابستان مکرر داده بغایت نافع بوده **باب ششم** در بیان آنچه قبل از شروع فصد و تنقیه ضرور است بدانکه
هرگاه خون فاسد یا زاید در بدن از علامات ظاهر باشد بقدر فساد و زیادتی و قوت حال مریض اولاً آن
خون را دفع باید نمود و اگر خون بسیار غلیظ و کثیف باشد و از فصد رقیق در دفع تنقیه غلیظه شود و بعد از چند روز
از خوردن ایندوا یا در اثنای منضج که قوام خون باعتدال مایل گردد فصد نماید زیرا که قطع نظر از قیاس و دلیل
مکرر تجربه شده که با وجود فساد و زیادتی خون این دوا النفع نکرده بلکه ضرر کلی از دوا ناشی شده و گاه باشد
که با وجود فصد در اثنای چوب چینی بفصد دیگر محتاج شوند با وجود احتیاج تامل ننموده و بفصد مبادرت نماید
و همچنین است حال تنقیه و بقول جمعی که میگویند در اثنای این دوا فصد و تنقیه مناسب نیست اعتماد ننماید و
در ماده آتشک از سوداویه و کثافت خالی نیست بهتر آنست که در اواخر این مرض یا در اثنای منضج یا چوب
چینی که قوام خون را اعتدالی حاصل میشود فصد نمایند و در امراض سوداویه و مزمنه رگ را گشاد دهند و لحظه لحظه
دهن رگ را با انگشت بگیرند تا طبیعت خون فاسد غلیظ را بموضع فصد نزدیک رساند چه اهتمام طبیعت در
دفع مواد فاسده و حفظ صالحه بسیار است و اینمعنی موجب عدم عروض ضعف و غشی نیز میست لهذا اکثر اوقات
اطبا بنابرین منافع بدین نهج و دستور امر بفصد مینمایند خصوص در حالتی که گمان ضعف و غشی باشد و تمامی مراتب
مذکوره از ضرورت فصد و فصد قبل از منضج و چوب چینی و در اثنای منضج و چوب چینی در آتشک و سایر امراض
و مقدار کم نمودن خون منوط برای و حدت طبیعت است که از نبض و لبشره و قاروره و سایر علامات استنباط
و حکم مینماید و از ملاحظه قاروره بهتر ظاهر میشود و همچنین هرگاه اخلاط فاسده در بدن بسیار باشد اخراج خلطی که
سبب آن مرض باشد لازم و ضرور است یا بسبب تنقیه قدری از خلط فاسد دفع و کم شده در اصلاح
و دفع باقی بطریق تلیین و تحلیل و سیلان از راه بخار و عرق و بول و ادرار اثر این دوا قوی و ظاهر گردد و اینکه بعضی
را اعتقاد است که فصد و تنقیه اصلاحی باید و موجب ضعف میشود و عوض از این دوا که بقوت حرارت غریزی
و قوت ماست حاصل میشود از صواب دور است چه هرگاه خلط فاسد در بدن بسیار باشد و چوب چینی ماده
های فاسد ساکن را تلیین و ترقیق و سیلان و حرکت دهد و بر دفع تمامی قادر نبوده و بعضی را بعرق و بخار و ادرار

دفع وبعضی دیگر باعضای رئیسه یا شریفه یا ضعیفه ریخته شود موجب ضرر وخطر بلکه هلاک میشود مگر انکه قدر خلط فاسد
قلیلی باشد که بچوب چینی دفع گردد یا انکه مریض ضعیف باشد وتاب تنقیه نداشته باشد یا انکه عرض از چوب
چینی دفع مرض مادی نباشد بلکه تبرید وترطیب بالتقویه قوی وحرارت غریزی باشد که درین حالات تنقیه
ضروری نیست بلکه مضر است پس خلاصه کلام درباب فصد وتنقیه آنست که اگر خون یا خلط فاسد بسیاری در بدن
باشد بدون دفع آنها چوب چینی منفعت نمیماید وضرر میرساند وفصد وتنقیه لازم است مگر در حالات وشکوفی
که بیان شد که از فصد وتنقیه ضرر میرسد وگاه باشد که سبب تلف وهلاک اگرچه تعیین منضج ومسهل درخور
هر مزاجی ومرضی وبنیه وشخصی بر طبیب لبیب سهل وآسان است اما بنا بر آنکه این رساله در هر باب تمام باشد
طریقه بر سبیل اجمال بجهت ابدان وامراض متوسط ومواد مختلفه بیان مینماید که هرگاه بدان نهج وقانون دستور
عمل نمایند حق سبحانه تعالی مقارن آن شفا کرامت فرماید چنانچه اگر ماده صفراویت داشته باشد در روز هر روز
منضجی از بنفشه وگل نیلوفر وتخم خطمی وخبازی واصل سوس وتخم کاسنی وبیخ کاسنی از هر یک دو مثقال نم زند
هفت مثقال ترنجبین وشیرخشت از هر یک ده مثقال بدستور معمول خیسانیده وجوشانیده وصاف نموده
میل نمایند روز سیوم باضافه سنای مکی چهار مثقال گلسرخ دو مثقال مغز فلوس خیار چنبر ده مثقال روغن بادام دو مثقال
بنوشند در روز چهارم دواهای روز سیوم را باضافه پوست هلیله زرد پنج مثقال تربد سفید بروغن بادام چرب
کرده خراشیده دو مثقال میل مینمایند اگرچه مشهور نیست که تربد مسهل بلغم است اما نزد محققین مجرب است
که طبع او مسهل صفرا وجرمش مسهل بلغم در روز پنجم راحت نموده سحر روز ششم حبی از ریوند چینی یکمثقال پوست
هلیله زرد دو مثقال سقمونیای مشوی یکدانگ مثقال حب ساخته فرو برند وفنجانی آب نیم گرم از عقب آن بنوشند
وبعد از دو ساعت منضج روز اول را بدستور میل نمایند وغذا اگر روز قبل از تنقیه دو روز بعد قیمه شوربا یا گوشت
خروس بچه یا بره میل نمایند ودر ایام مسهل ومنضج نخود آب واگر مانعی از ترشی نباشد قبل از منضج وایام منضج ودیگر روز
بعد از فراغ تمر هندی ترشی وقند شیرین سازند واگر ضعف باشد شربتی از عرق بید وبید مشک که بسیار شیرین
نباشد بتوانند خورد در روز سیوم فراغ به حمام میتواند رفت وپارچه نانی با مربای زرشک یا آلو یا یکی از شربت
های ترش مثل شربت فواکه ترش یا سکنجبین سفرجلی خورد واگر ماده بلغمی باشد سه روز هر روز منضجی از پرسیاوشان
اصل سوس بیخ کرفس افسنتین رومی زوفا بیخ رازیانه تخم کاسنی انیسون عنب الثعلب هر یک دو مثقال انجیر
یزدی پنج دانه مویز دانه بیرون کرده سه مثقال شربت زوفا هفت مثقال گلقند آفتابی ده مثقال بنوشند در روز

ناهار

چهارم باضافه هلیله سیاه پوست هلیله کابلی از هر یک چهار مثقال ابرسا دو مثقال میل نمایند و اگر ضعفی باشد راحت
نمایند و الا روز پنجم باز منضج روز اول را بدستور و سحر روز ششم حبی از ایارج فیقرا و پوست هلیله کابلی از هر یک یک مثقال
تربد سفید نیم مثقال غاریقون دو دانگ مثقال شحم حنظل یک دانگ مثقال حب ساخته فرو برند و از عقب آن فنجانی
آب نیمگرم بنوشند و اگر تنقیه کامله یابند و حاصل نشده باشد یک روز استراحت نموده روز دیگر باز منضج روز اول
و روز بعد از آن حب مذکور را بدستور بنوشند و اگر در اعضا درد و وجع باشد سورنجان و بوزیدان دو ماشه
هر یک از هر یک دو مثقال اضافه منضج و مسهل نمایند و غذا دو روز قبل دو روز بعد و ایام راحت قلیه شوربا
با گوشت تغلی و شبینک و هیل دارچینی و قرنفل و زعفران میل نمایند و ایام منضج و مسهل نخود آب و آخرهای روز
شربت قند با گلاب و عرق بیدمشک و تخم ریحان موافق و مناسب است و اگر ماده مرض سوداویه داشته باشد
سه روز هر روز منضج ارکاوزبان بادرنجبویه شاهتره پرسیاوشان اسطوخودوس ده مثقال بنوشند و روز چهارم
باضافه بسفایج فستقی هلیله سیاه پوست هلیله کابلی از هر یک مثقال اضافه نموده میل نمایند روز پنجم بدستور
منضج روز اول و روز ششم مسهل روز چهارم را بنوشند و روز هفتم استراحت نموده سحر روز هشتم
حبی از ایارج فیقرا و پوست هلیله کابلی از هر یک حجر ارمنی مغسول لاجورد مغسول غاریقون از هر یک دو دانگ
مثقال افتیمون رومی نیم مثقال حب ساخته فرو برند و فنجانی آب نیمگرم از عقب آن بنوشند اگر تنقیه کامله
ازین ادویه نشده باشد یک روز راحت نموده باز منضج روز اول را میل نموده روز دیگر حب را بدستور
بنوشند و غذا و شربت بدستور سابق است هرگاه ضعفی باشد بعد رسه چهار مثقال شربت گاوزبان
با عرق گاوزبان و بیدمشک میل نمایند و بعد از فراغ از تنقیه هر ماده تا چند روز تقلیل و تلطیف در غذا ضرور
و لازم است تا بدنی که از خلط فاسده پاک شده از امتلای اغذیه تولید خلط فاسدی در او بر زودی
نشود چه در نوبت تولید خلط فاسد بیشتر میشود و این بود منضجات و مسهلات مناسبه مواد صفراویه و
بلغمیه و سوداویه ابدان و امراض متوسطه که معمول و مجرب فقیر است هرگاه در ماده مرض بیشتر یا کمتر باشد
یا مرض مرکب که سبب آن مثلا دو خلط باشد یا مزاج و بنیه قوی تر یا ضعیف تر باشند بحدث صاحب
و رای ثاقب قدر ادویه منضجه و مسهله در فراخور آن زیاد و کم و مدت منضج و مسهل را بیشتر یا کمتر نموده
دواهای هر خلطی با دواهای خلط دیگر که ممازج او باشد ترکیب نموده تا غرضی و مقصود حاصل شده و مرض بالکلیه
دفع شود باب ششم در بیان قواعد استعمال انبذه و الطریق عرق و بیان اغذیه و اشربه و ملاحظه پرهیز ایام حجزدن

وبعد از فراغ مشتملبر سه فصل **فصل اول** در بیان دستور خوردن چینی لعرق وقانون ومعمول ومشهور انچه
درباب قدر خوراک ومدت خوردن ومقدار آب وجوشانیدن وسایر شروط این دوا معمول ومتعارف
اینست که در حالتی که بدن از عوارضی که منافات بابن دوا دارد خالی باشد مقدار یکصد وشصت وهشت
مثقال صیرفی از چوب چینی خوبی که تمامی یا اکثر صفات خوبی که بیان شد موصوف بوده اختیار نمایند
وبه پشت کاردی تراشیده انچه نرم وارد شده بغربال ازان جدا ساخته بندیل انچه نرم است نمایند
زیراکه از نرم آن چندین مضرت ناشی میشود یکی آنکه ممکن است در وقت جوشانیدن در دیگ بسوزد
وآب چینی را فاسد نماید ودیگر آنکه محتمل است که بعضی از اجزای نرم داخل آب مشروب شده از اغلط سازد
وبروجه مطلوب در منافذ ومسالک ضیقه نفوذ نماید واگر در بعضی از مجاری بماند باعث سده گردد ودیگر آنکه
چون بحسب مقدار کمتر از باقی اجزا است حرارت طبخ در او بیشتر اثر نموده موجب اختلاف قوه آن چوب چینی
گردد هرگاه باینقدر چینی خوبی را بطریق مذکور تراشیده نرم آنرا جدا ساخته باشند تا بیست ویک روز
هر روز هشت مثقال از و راکشیده چه کمتر وبیشتر ازینمقدار باعتقاد مجرب غیر موثر است با دو من
تبریز آب که مألوف طبعیت است وقابل همه قوت هاست وباهیچ قوتی منافات ندارد وزیاده بر بمقدار موجب
ضعف قوت دوا وکمتر موجب غلظ قوام میشود در دیگ سنگین یا سفال ویا نقره یا طلا که جرب کرده
سر دیگ را بسرپوش سفالی یا کاسه یا دیگ سنگ دیگر که موافق سر دیگ باشد پوشانیده
دور آنرا بپارچه گرفته بخمیر خوب مستحکم نموده که حین جوشانیدن اصلا بخار آن بیرون نرود وبر سر
دیگ سنگ گرانی گذاشته تا بخار سر دیگ را برندارد ومنفعت وسر اینمعنی درباب منافع کلیه
بیان شد انگاه بآهیمه خشک خوب چوب بادام یا سفرو یا آتش ملایم چندان بجوشانند که به چهار
یک تبریز که چهارصد وپنجاه مثقال باشد برسد وطریق دانستن آنکه چه وقت باین وزن میرسد
انست که دو سه روز بطریق امتحان همه که در خشکی وتری وکوچکی وبزرگی وکهنگی وتازگی مثل هم
باشد بوزن معین بجوشانند ومشخص سازند که بچقدر هیمه که سوخته می شود باینمقدار میرسد پس هر
روز از همان هیمه بهمان وزن ومقدار زیر دیگ بسوزانند تا مقدار یکه مذکور رسد وانچه این فقیر مکرر تجربه با
همه سفر نموده اینست که اکثر اوقات که هشت مثقال را با دو من تبریز آب ودو من تبریز هیمه که هموار
در عرض هشت ساعت سوزانیده سه چهاریک تبریز آب بیرون آمده وبعضی اوقات قدر قلیلی

از سه چهار یک اضافه بوده و با دو من و نیم تبریز آب و دو من و نیم هیمه و ده مثقال چینی یکمن تبریز کم سیه
آب مانده و سه من تبریز آب با سه من هیمه و دوازده مثقال چینی یک من تبریز آب چینی مانده بود
و در روزی که بعرق نشسته اند بعلت اینکه دیگ سنگ بسیار گرم شده بود بعد از برداشتن
از آتش قریب بیکساعت جوش زده قدری از انچه بیان شد کمتر مانده بود گاه یکسیر و گاه
پنجاه درم بقدر زیادی و کمی ماندن آب در دیگ و تا یکمن تبریز آب و یکمن تبریز هیمه و چهار
مثقال چینی پنجاه و یک سیر مانده بود و با سه چهار یک تبریز آب و نیم من تبریز هیمه و سه مثقال چینی یک چهار
یک مانده بود و با نیم من تبریز آب و پنجاه و یک سیر هیمه و دو مثقال چینی یکسیر و ده مار باقی مانده بود و با پنجاه
و یکسیر آب و پنجاه درم هیمه و یکمثقال چینی یکسیر مانده بود و طریق دیگر در دانستن این معنی انست که اولا چهار
یک آب یا بیشتر یا کمتر بقدریکه خواهند که باین قدر برسد در دیگ ریخته چوبی آزموده که کج نباشد و بخوبی
باریک اندازه گرفته ملاحظه نمایند که آب چه مقدار چوب را تر نموده آن موضع را نشان نموده تمام آب را داخل
ساخته وسط سرپوش را سوراخ نایکی باندازه چوب نموده بر سر دیگ گذاشته سوراخ نیز گرفته تا
زمانی که گمان نماید که بمقدار مذکور نزدیک شده سوراخ را گشوده چوب را بسرعت تمام داخل دیگ ساخته
بزودی بیرون آورد که بخار بسیار بیرون نرود و اطراف چوب موضع نشان تبریز نشود که محل اعتماد نباشد
اگر بموضع نشان رسیده فهو المطلوب والا بزودی سوراخ را گرم باز جوشانید تا بملاحظه دیگر که آب
بموضع نشان برسد دیگر را بردارد و بقدر مقدور سعی نموده که سوراخ کمتر گشوده شود که بخار بسیار تلف
نشود و هرگاه امتحان بطریق اول واقع شود که اصلا بخار بیرون نرود بهتر خواهد بود انگاه بعد از جوشانیدن
بوزن معین برسد بر روی کرسی که وسط آن سوراخی داشته باشد نشسته لحافی بر خود بنوعی
پوشیده که مجموع بدن را سوای راه تنفس که بیرون باشد بپوشد پس دیگ را در زیر خود گذاشته بعد از
سرپوش گشوده بهمواری تمامی بخار بجمیع اعضا برسد خصوصا عضوی که علیل باشد که آن عضو را به بخار بیشتر دهند
تا تحلیل مواد از خصوص العضو بیشتر شود و دو دفعه آن بیکمرم بدون شیرینی که از نشستن بسیار بیهوش شوند
تا اثر آن بباطن و اسافل بدن نیز برسد زیرا که اثر بخار در اعالی و ظاهر بدن بیشتر است چنانچه با تبرید آب
در اسافل و باطن الغاه بجای خود خوابیده لحاف را بر خود پوشیده تا عرق کامل گردد در این وقت نیز راه تنفس
را بیرون گذاشته بپوشد که موجب ضعف و هلاکت میگردد جمعی از جهال که بعضی از مسلمانان را که امر بپوشیدن

بدن وراه نفس نموده بودند هلاک ساختند پس راه نفس بردو وقت باید گشوده باشند و تا عرق دارند اصلا
از جای خود حرکت نکنند بعد از خشک شدن عرق حرکت را با غذا الی میتوانند نمود و تتمه آب چینی در شبانروز
گاه نیمگرم و گاه سرد و بعضی اوقات با شیرینی و گاهی بدون شیرینی مستعمل نمایند و اگر ضعفی عارض شود و طاقت
عرق هر روزه نداشته بعد رفع قوت یکروز در میان یا دو روز در میان بعرق نشینند و دو دست رخت
باید داشته باشند دستی که بعرق تر شود بیرون کرده بهمان عرق و تری خشک نموده دست دیگر را
بپوشند و اصلا بحمام نروند و جهت و سبب بردن در منافع کلیه بیان شد و تا اتمام چینی بهمین دستور باید
و آبی که داخل غذا و شربت و قهوه اگر معتاد باشند میکنند باید که ازین آب باشد و در آبی که با او دست و
روی می شویند یا در آبی که استنجا میکنند اگر قدری ازین آب داخل باشد بهتر است و هرگاه در اثنای
خوردن عارضه روی نماید مثل تب و اسهال یا ضعف مفرطی ترک نموده تا آن عارضه دفع شود و اگر محتاج
بفصد و تنقیه باشد [illegible] نمایند چنانچه در باب فصد بیان شد و بعضی از اطبا امر میکنند که ثفل هر روز را
در سایه خشک نموده علیحده نگاهدارند و بعد از فراغ تا بیست و یکروز دیگر بطریق مذکور جوشانیده میکنند
و باعتقاد فقیر در خور زحمت و تعب نفع و اثری ندارد و اگر بعضی از روزها آب و بالضروره نماید ثفل آن
روز را جوشانیده صرف غذا و غیره ضروریات نموده تتمه را که نگاهداشته بعد از فراغ در حمام با گل خطمی و سبوس
گندم و آرد جو بر بدن بمالند و بعد از اتمام بفاصله دو روز بحمام رفته تغییر رخت نمایند و در رفتن و بیرون
آمدن احتیاطی تمام نمایند که اندک نسیم و هوای تاثیر بسیاری میکند و بعد از حمام تا سه چهار روز دیگر بجای
آب همان آب چینی را مستعمل نمایند و چند روز دیگر گلاب و عرق بیدمشک یا عرق های دیگر بحسب مزاج بنوشند
و غذا و شربت و ملاحظه و پرهیز ایام چینی و بعد از آن بدستوریست که در فصل دیگر مذکور میشود و در هر باب
موافق آن سلوک نمایند پس موافق این دستور که قدر خوراک یکصد و شصت و هشت مثقال و قدر شربت
هر روز هشت مثقال و ایام خوردن بیست یکروز و مقدار آب ده من تبریزی که یکهزار و دویست مثقال و قدری
که میماند سه چهار یک سیر که چهار صد و پنجاه مثقال میشود باز هر مثقال یکچهار یک تبریزی که صد و پنجاه مثقال باشد
داخل باید ساخت که پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم نماید **فصل دوم** در بیان اغذیه و اشربه و ملاحظه و پرهیز
و جمیع [؟] از تمامی لبنیات و آنچه از شیر بهم رسد سوای روغن و از جمیع ترشی ها و سبزیها و میوه ها و غذاها
غلیظ و نفخ ملاحظه نموده غذاهای لطیف سبک مثل حلاوا یا کباب مرغ پلاو و قلیه و شوربا نخود آب د

ازده

زرده تخم نیم برشته و امثال اینها آنچه رغبت شود میل نمایند با گوشت بره و بغلی و شبشک و مرغ بچه و خروس
بچه و کبک و تیهو و دراج از هر یک موافق مزاج و از ادویه حاره مثل دارچینی و قرنفل و زعفران و زیره و فلفل
مناسب است و همچنین زرنباد و زنجبیل و مصطکی و رازیانه و نانخواه داخل نان شوانند نمود اما غذاها تماماً بی نمک
باید باشد و آب اینها تماماً از آب چینی یا قدری داخل باشد و مبالغه در پرهیز از نمک بمرتبه نموده اند که گفته اند
خمیر مایه نان نیز بی نمک باشد و با وجود خمیر مایه نگیرند و کره تازه بی نمک را آنچه داخل نمایند و از شیرینی ها
قندی و شکری و حلویات و نقلات و قرصها و جوارشها که از قند و شکر ترتیب داده شده باشد مثل
حلوای نشاسته و برنج و دارچینی و زنجبیل و نقل رازیانه و پسته و نارجیل و چلغوزه و قرص دارچینی و مصطکی
و هیل و صندل و قرص عنبر و امثال اینها موافق مزاج وقت و حال میل شوانند نمود و همچنین پالوده و شربت قند با عرق
بیدمشک یا گلاب و تخم ریحان و تخم شربتی و فرنجمشک مناسب است و از شربتها باز بقدری که رایحه گوشت
را با صلاح آورد تجویز نموده اند و نعناع و مرزه و بادرنجبویه نیز می توانند خورد و اجتناب از اعراض نفسانیه از
غموم و هموم و غضب و فزع و فرح مفرط بقدر مقدور و از حرکات شاقه و ریاضات متعبه و از حمام واجب و
غیر واجب و هواهای سرد لازم و ضرور و بعد از فراغ تا چند روز تلطیف و تقلیل در غذاها نموده اقلاً تا یک
اربعین از لبنیات و حموضات و میوه ها و آبهای سرد و هواهای سرد که مسامات بدن گشوده و در زمان
نرمی است و اندک سردی مضرت بسیار میرسد ملاحظه نمایند و از حمام واجب تا دو اربعین و نمک را
بعد از یکهفته قدر قلیلی داخل و بتدریج در عرض بیست یوم تمام نمک کنند و قبل از شروع در خوردن نیز
چند یوم تلطیف و تقلیل در غذاها نموده ترک نمک نمایند این بود دستور این دوا و ملاحظه غذا بنوعی که در رسایل مذکور
و میانه اکثری از اطبا مشهور که بیان شد و جمعی دیگر درین اوان پرهیز و ملاحظه را ضرور نمیدانند و بعضی دیگر چنانچه
سابقا بیان شد فصد و تنقیه را مضر میدانند و باعتقاد فقیر بدبخت و السبب است که اکثری اصلا انتفاع
نمی یابند و بعضی را ضرر میرسانند و اگر اثر نفعی در بعضی ظاهر شود قدر قلیلی خواهد بود دوا اثر ندارد و بدستور معمول سابق
در مرتبه بوده که هر کس در مدت عمر یکبار اگر این دوا بطریق قانون قدیم میل می نمودند چندان نفع و اثر
می بخشید که دیگر محتاج تکرار خوردن مرتبه دویم نمیگردید و الحال که برخلاف این دستور می خورند هر
سال چند مرتبه میل نمایند و باز احتیاج باقی است و آنچه بر این فقیر از روی قیاس و تجربه در باب فصد و
تنقیه ظاهر شده نوعیست که سابقا بیان نموده و در باب پرهیز و ملاحظه حق و ثواب آن نیست که پرهیز و ملاحظه

٤٤١٠٦

درین دو واجب امزجه و ابدان و امراض و اعراض در ضعف و قوت و صعوبت و خفت و دقت و حال
بیماران مختلف و دستور کلی درین الباب قرار نتوان داد چه هر گاه مزاج و بنیه ضعیف باشد پرهیز بسیار
موجب زیادتی ضعف و عدم تصرف طبیعت در دوا می شود و اگر بطعام و غذا و بعلت بی نمکی رغبت
نماید از تقلیل غذا ضعف بنیه زیاده میشود اندک نمک داخل نموده باشد بهتر باشد خصوص در حالتی که ورم
احشا مانع از خوردن نمک نباشد و اگر مزاج گرم باشد شربت انارین و آب انارین و مربای آلو و
ترشیهای خفیف کم ترشی چاشنی دار مضرتی ندارد بلکه نافعست و خوردن شیرینیها و حلواها
و ادویه حاره مضر و موجب زیادتی صفرا و حرارت مزاج و امراض صفراویه است بهتر آنست که صاحبان
مزاج حار اصلا شیرینی و ادویه حاره میل ننموده یا کمتر میل نمایند خصوص در اوایل که موجب زحیر و بخشی می
شود و بعد از چند روز که طبیعت را قوتی حاصل شد قدری میتوانند خورد و در امزجه سوداویه و بارده شیرینیها
و ادویه حاره و از سبزیها نعناع و مرزه و بادیه مضرتی ندارد بلکه نافعست و هر گاه مزاج ضعیف و مرض
شدید نباشد ملاحظه چهل روز بلکه بیست روز کافیست و اگر مزاج قوی و مرض صعب باشد پرهیز بیشتر
ضرورست گاه باشد زیاده از اربعین بلکه تا شش ماه پرهیز باید نمود و همچنین حال حمام و جماع واجب و اگر خواهش
بسیاری بعد از بیست روز محظوری ندارد باشد که از تاخیر ضرری ناشی شود و اگر رغبت و خواهش
تمامی نباشد و بتکلفات و حرکات خواهد مباشرت نماید کمال مضرت میرساند و تا دو اربعین و حصول رغبت
تمام از آن اجتناب نماید فصل سیوم در بیان استعمال این دوا بطریقی که معمول و مجرب این فقیر است بدانکه دستوری
که در باب خوردن این دوا و از قدر شربت هر روز و مقدار خوراک مدت آشامیدن و جوشانیدن
آب بوزن معین و رسیدن بقدر مقرر بیان نموده در رسایل مذکور و مسطور است شاید بابدان و امراض
و امزجه باشد که بحد اعتدال و واسطه در ضعف و قوت و شدت و خفت و حرارت و برودت باشند و الا در
تمامی امراض و امزجه و ابدان و اشخاص مختلفه این دستور از جاده صواب دور و منحرف مینماید زیرا که موافق
قانون کلی قدر شربت و مقدار آب و مدت شرب و سایر شروط و مقدمات آنچه مذکور شد فراخور مزاج
و بنیه و مرض و نسخه و سایر حالات است گاه باشد که مزاجی بسیار ضعیف باشد و قدر نیم مثقال ضرر رساند
و کمتر نافع باشد چنانچه تجربه ظاهر شده و قیاس نیز دلالت دارد زیرا که تاثیر دوا در بدن بعد از تاثیر بست
در دوا و اخراج قوت و هر گاه زیاده از مقداری باشد که بدن و را تاثیری تواند نمود اثری نخواهد داشت زیر
بخلاف

دوا را زیاده مینمایند و دستور نشستن بعرق بقانون و طریقه اول است که بیان شد بنا بر این دستور که قدر خوراک
یکصد و پنجاه و هشت مثقال و نیم است در هفته اول که هفت مثقال میل میشود قدر آب یکمن و سه چهار یک تبریز
که یکهزار و پنجاه مثقال باشد میباید که چندان بجوشند که سیصد و نود و دو مثقال و چهار دانگ و نیم بماند که بازاء هر مثقالی
یکصد و پنجاه مثقال و آنچه باقی میماند پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم باشد و در هفته دوم که هفت مثقال و نیم خورده
میشود قدر آب یکمن و سه چهار یک و یکسه تبریز که یکهزار و صد و پنجاه مثقال باشد خواهد بود که از جوشانیدن
چهار صد و بیست و یک مثقال و پنج دانگ و نخودی باقی میماند که بازاء هر مثقال از آب همان صد و پنجاه مثقال
باشد و باقی نیز همان پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم و در هفته سیوم که هشت مثقال خورده میشود بهمان
دستور اول سابق که قدر آب دو تبریز است و آنچه باقی بماند چهار یک تبریز **اما طریقه ثانیه** که مناسب و موافق
ابدان قویه و امراض صعبه است آنست که سه روز اول هر روز شش مثقال و سه روز دیگر هر روز هفت مثقال و
سه روز دیگر هر روز هشت مثقال و سه روز دیگر نه مثقال و سه روز دیگر ده مثقال بدستور مذکور جوشانیده میل نمایند
و همه روزه یا یکروز در میان بعرق نشینند تا مسامات مفتوح و رطوبات رقیق و مواد استعداد دفع بهم رسانند
ازین قرار در عرض پانزده روز یکصد و بیست مثقال چوب چینی میل نمایند و اگر احتیاج کوردن باقی باشد
از قدر ده مثقال اضافه نساخته سه روز دیگر نه مثقال و سه روز دیگر هشت و سه روز هفت مثقال و سه روز شش
مثقال میل نمایند که مدت خوردن بیست و هفت یوم و قدر خوراک دویست و ده مثقال شود و باز اگر احتیاج
باقی باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال و سه روز چهار مثقال و سه روز سه مثقال و سه روز دو مثقال بدستور میل نمایند
که مدت خوردن سی و نه روز و قدر خوراک بدویست و پنجاه و دو مثقال رسد و قدر آب و مقدار جوشانیدن
و آب تنها یا عرق تنها یا ممزوج با آب و سایر مراتب بدستوریست که سابقا بیان شد در هر یک محل
موافق حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و صفراویت و سوداویه مزاج بدان قانون عمل نمایند
و در اوقاتی که قدر چوب چینی را کمتر مینمایند که هر روز چهار پنج مثقال میل میشود یا کمتر و آب آن وفا بضرورت
نمینماید از نقل ایام سابق که چوب خشک ساخته باشند و فسادی بآن راه نیافته باشد بقدر ضرورت
هر روز چهار پنج مثقال جوشانیده صاف نموده صرف نمایند و همچنین بعد از فراغ و چند روزی که باید
میل نشود **اما دستور** که مخصوص امزجه و ابدان ضعیفه است آنست که سه روز هر روز چهار مثقال و سه روز
دیگر پنج مثقال و سه روز دیگر شش مثقال و سه روز دیگر هفت مثقال میل نمایند که در عرض دوازده روز ها

شصت و شش

چنانچه اگر سقمونیا مقدار دانگی و نیم استعمال بسیاری میکنند و اگر زیاده باشد اصلاح استعمالی بنماید پس صواب
آنست که اول قدر کمی داده و بتدریج اضافه شده و گاهی نیز بر عکس است که در مزاج و بنیه قوی قدر کم را اثری
نیست و از قدر زیاد کمال انتفاع می یابند و درین وقت شاید هر روز تا ده و دوازده مثقال توان داد و بسیار
باشد که مرض ضعیف و شدید نباشد و نیم خوراک کافی باشد این نیم خوراک را بعضی اوقات اتفاق می افتد که باید در
عرض پانزده و شانزده روز میل نمایند و گاهی نیز در عرض هفت و هشت روز و هرگاه مرض ضعیف و شدید باشد
محتاج بخوردن دو خوراک میشود و یکخوراک را نیز در بعضی اوقات باید که در عرض چهل روز و گاهی در عرض پانزده
و شانزده روز میل نمایند و همچنین قدر آب و جوشانیدن نیز مختلف میگردد و در مزاجهای حار خصوص که تشنگی
غالب باشد قدر آب زیاده از دو من تبریز باید و کمتر از دستور مذکور باید جوشانید که مثلا نصف آب بماند تا دوا
بصرف و ضرورت نماند و در مزاجهای بارد قدر آب کمتر و بیشتر جوشانند که ثلث یا ربع رسد و در اصلاح آب
نیز مختلف میگردد و گاه باشد که در مزاجهای حار صفراوی و مرضهای گرم باید عرقهای سرد تنها مثل عرق بید مشک
و نیلوفر و کاسنی داخل نمود و یا آب عرق با یکدیگر ممزوج و در امراض و امزجه سوداوی عرق گاوزبان یا بادرنجبویه
یا شاهتره هر یک تنهائی یا از هر یک قدری با یکدیگر ممزوج یا با آب باید ممزوج نمود و در مزاجها و مرضهای که
سوداویه غالب نباشند و رطوبت زیادتی داشته باشد گلاب یا عرق رازیانه یا عرق اذخر از هر یک تنهائی
یا ممزوج با هم یا ممزوج با آب باید مجملا در هیچ یک ازین ابواب بنا بر اختلاف احوال و امزجه و امراض دستور کلی قرار
نمیتوان داد و تعیین هر یک ازین مراتب در امراض و امزجه منوط برای و حدث طبیب است اما برانکه میخواهد که
این رساله تمام باشد بر سبیل اجمال و دستور خوردن این دوا را بسه طریق که تجربه نموده مذکور میسازد و امید دارد
که هرگاه موافق این عمل میل نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی مقارن آن صحتی کامل و شفائی عاجل کرامت فرماید
طریقه اولی که در ابدان و امراض متوسطه و تجربه دو داده شده آنست که یکصد و پنجاه و هفت مثقال و نیم از چوب چینی
موصوف مذکور را در عرض بیست و یک روز بدستور مذکور سابق و بدین قانون میل نمایند هفت روز اول
هر روز هفت مثقال و هفت روز دیگر هر روز هفت مثقال و نیم و هفته آخر هر روز هشت مثقال و این طریقه بحسب تجربه
و قیاس بهتر از دستور مذکور است زیرا که از الفت و عادت طبیعت بدوائی اثر او کمتر میشود پس اگر
هر روز قدری اضافه نمایند که اثر او کم نشده قویتر گردد بهتر باشد لهذا اطباء حاذقین در معالجه مرض هر چند روز از
دوائی بدوائی رجوع و تغییر نسخه میکنند هر چند که هر دو در آثار و منافع و مزاج بهم نزدیک باشند یا آنکه قدر همان

شصت و شش مثقال چوب چینی صرف شود و اگر احتیاج باقی باشد از هفت مثقال تجاوز نموده سه روز دیگر
شش مثقال و سه روز دیگر پنجمثقال و سه روز دیگر چهار مثقال و سه روز دیگر سه مثقال بدستور بنوشند که مدت
خوردن بیست چهار روز و مقدار چوب چینی صد و بیست مثقال گردد و قدر آب و جوشانیدن و تبدیل آب
بعرقهای گرم و سرد یا ممزوج ساختن آب و عرق با یکدیگر بنوعیست که مکرر بیان نموده اگر حرارت نباشد
قدری یا عرق را کمتر و بیشتر بجوشانند غایت کمی آب آنست که بازاء هر مثقال صد مثقال باشد و نهایت
جوشانیدن او آنکه ربع بماند چه کمتر ازین آب و زیاده ازین جوشانیدن موجب غلظ قوام آب چینی میگردد و اگر
حرارت بر مزاج غالب باشد قدر آب یا عرقهای سرد بیشتر و کمتر بجوشانند و غایت زیادتی آب آنست
که بازاء مثقالی دویست مثقال باشد نهایت کمتر جوشانیدن آنست که بنصف برسد چه زیاده بر اینقدر
آب داخل ساختن و کمتر ازین جوشانیدن بسبب ضعف قوه آن بیخ میشود و حد وسط مقدار آب و جوشانیدن
آنست که مذکور شد و اگر سوداویه بر مزاج غالب باشد عرق گاوزبان و بادرنجبویه و اگر رطوبت غالب
گلاب و عرق رازیانه الحاصل بهمان دستور که بیان شد سلوک نمایند و درین دستور نیز بهتر آنست که چهار
پنج روز بعرق بنشینند و بقدر قوه و طاقت هر سه چهار روز یکبار بعرق بنشینند زیرا که مفروض آنست
که مزاج و بدن ضعیف است هرگاه چنین باشند تاب عرق هر روزه نخواهند داشت **فصل (باب) هشتم** در بیان
استعمال این دوا بطریق قهوه بدستور مشهور و قانون معمول این فقیر باید دانست که پرهیز و مشقت
این طریق کمتر است و محتاج بعرق نشستن نیست و تقویه بدن و قوی و ارواح حرارت غریزی
میکند و اگر صحیح المزاج باین عنوان میل نماید بغایت منتفع میشود و در امراضی که مواد آنها صلب و غلیظ
و در مفاصل و اعماق بدن نباشد که محتاج تحلیل عرق باشند یا آنکه مرض مزمن و کهنه نگشته باشند نافع
است و همچنین در امراضی که بسیار صعب و ماده آن قوی نباشند یا سبب مرض سوء مزاج باشد
نه ماده مفید است و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بیان دستور مشهور و معمول و دستور
اکثری از اطبا در باب استعمال این دوا بعنوان قهوه دو طریق است یکی آنکه تا بیست و یک روز هر روز
شش مثقال را با یکمن و نیم بدستور مسطور جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده در دو طرف
روز نیمگرم و سایر اوقات سرد میل نمایند و گاهی نیز با نبات شیرین ساخته بنوشند و اگر اصلا آب
نخورند بهتر خواهد بود اما لازم نیست که ازین آب داخل غذا و نان و شربت نمایند و اندک نمکی

نیز میتوان داخل ساخت و مدت پرهیز بعد از فراغ نیز کمتر نیست اکثر اوقات تا بیست روز و در
بعضی حالات غایتش چهل روز است و سایر اغذیه و اشربه و ملاحظه پرهیز بعنوان عرق است که بیان نمود
و طریقهٔ دیگر آنکه تا بیست و یکروز هر روز پنجمثقال را با یکمن تبریز آب جوشانیده تا ثلث که نیم من تبریز باشد
رسیده صاف نموده نصف را طرف صبح و نصف را طرف شام حین خلاء معده بگرم گاهی با نبات
و بعضی اوقات بدون نبات میل نمایند و در اواسط روز و شب آب بیاشامند و نمک نیز داخل غذا
میتوانند ساخت و از میوه‌ها انار و انگور شیرین و از شربتها صاحبان مزاج حار و صفرائی شربتهای
ملایم مثل آب انار میخوش و شربت انارین و شربت زرشک و صاحبان مزاج سرد آلکامه و عرق نعناع
که بقند چاشنی نموده باشند میتوانند میل نمود و سایر تدابیر بدستور طریقهٔ اول است پس در طریقهٔ اول
قدر خوراک تا بیست و یکروز یکصد و بیست و شش مثقال میشود که در هر روز شش مثقال را با یکمن
و نیم تبریز آب بجوشانند که بنصف برسد که بازاء هر مثقالی صد و پنجاه مثقال آب باشد که هفتاد و پنجمثقال
از و باقی ماند و در طریقهٔ ثانی قدر خوراک صد و پنجمثقال را با یکمن تبریز آب بجوشانند تا ثلث رسد که
بازاء هر مثقالی صد و هشتاد مثقال و باید که شصت مثقال از و ماند فصل دویم در بیان طریق معمول این فقیر
اعتقاد اینحقیر درین طریق نیز بعنوان دستور عرق است که قانون کلی ندارد و قدر شربت مقدار
شربت مقدار خوراک و مدت خوردن و قدر آب و جوشانیدن با آب تنها یا عرق تنها یا ممزوج
نمودن و ملاحظه پرهیز و اغذیه و اشربه و سایر آنچه درین باب بیان شده تمامی منوط بمزاج و سن و قوت
و ضعف و صعوبت و خفت مرض و حال مریض و غرض اصلی از خوردن اینداروست زیرا که امزجه
ضعیفه را کمتر ازین نافع و اینقدر مضر است و امزجه قویه را زیاده بر ینمقدار نیز میتوانند داد بلکه
تا ثیرش بیشتر است و اگر غرض تقویهٔ مزاج باشد مرضی نباشد و ملاحظه پرهیز بسیار در کار نیست
و همچنین سایر مراتب از قدر آب و جوشانیدن با آب خالص یا عرق یا غیر اینها نیز بحسب امراض
و اعراض چنانچه سابقا بیان شده مختلف میشود و اگرچه جمیع این مراتب منوط برای طبیب است اما
بنابر تمامی رساله چنانچه درباب عرق بیان شد دستور خوردن اینداروا بعنوان قهوه نیز بجدید
روش و دستور که تجربه نموده بیان مینماید و امیدوار دکه هرگاه باین عنوان عمل میفرمایند حضرت حق
سبحانه و تعالی شفاء عاجل کرامت فرماید طریقهٔ اولی که در ابدان و امزجه متوسطه در حرارت و

برودت و رطو

جوشانیده تا بنصف برسد و در شیشه‌ها کرده در عرض نه روز بهمان دستور میل نمایند بدین طریق قدر آب و عرق دو هزار و
چهار صد مثقال که در من شاه باشند و بازاء هر یک مثقال عشبه چهل مثقال و بازاء شش مثقال و چهار دانگ هر روز دویست و
شصت و شش مثقال و چهار دانگ که هر روز یکصد و سی و سه مثقال و دو دانگ که نصف آنست از آب ایند و اصرف والقاد
دستور بالا اول در قدر آب و عرق است که یکمن تبریز اضافه بران داخل میشود و سی و سه مثقال و دو دانگ آب هر روز از یکمثقال
زیاده بران حاصل میگردد و در اکثر اغذیه و اشربه و پرهیز و حمیه و اجتناب از اعراض نفسانیه و حرکات شاقه متعبه و حمام و جماع
وغیر واجب مثل چوب چینی است مگر در نمک که در عشبه تجویز نموده اند **فصل دویم** در بیان طریقی که از حکماء مغرب در مکه معظمه
شنیده اعتقاد اینجماعه آنست که این طریق مشهور است اصلی و نفعی ندارد و اگر منفعتی داشته خواهد بود ناقص خواهد بود
وصحیح و صواب اینست که بدستور چوب چینی هر روز هشت مثقال با یکمن شاه آب جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده
بدستور اب چینی میل نمایند و بهمان عنوان بعرق نشینند گاهی تا بیست و یکروز و بعضی اوقات که مرض قوی و صعب باشد
تا چهل روز و در تمامی اغذیه و اشربه و پرهیز و حمیه مثل چینی است و فقیر نیز باین دستور مکرر داده بطریق
چوب چینی پرهیز را محکم نموده که هیچوجه بخار آن بیرون نرود و یکروز در میان یا بیشتر یا کمتر امر نموده کمال انتفاع و اثر بخشید
بسیار بیشتر از طریق قهوه و طریق مشهور اما در امزجه مختلفه بطریقی که در باب چینی بیان نموده و بعد ازین نیز بیان
میشود بدستور مختلف داده **طریقه دیگر** که اصلا محتاج به پرهیز نمیدانند مثل طریقه چوب چینی که سابقا از آنها بیان نموده
آنست که یکمثقال و نیم عشبه را با یکمثقال چای خطائی و نیم مثقال از هر یک دارچینی و بادیان خطایی با یکمن شاه آب جوشانیده
تا ربع بماند که صاف نموده بعد از انحدار طعام از معده بقدر دو فنجان نیمگرم گاهی با نبات و بعضی اوقات بدون نبات
بنوشند **فصل سیوم** در بیان استعمال اینده بطریق دستور و معمول فقیر آنچه در باب خوردن عشبه بطریق عرق و قهوه از
روی قیاس و تجربه بر فقیر ظاهر شده بنهجی که در باب چوب چینی بیان شده دستور کلی ندارد بلکه در هر یک از قدر خوراک و
مقدار شربت هر روز و آب و عرق و قدر جوشانیدن بحسب حال امزجه و امراض در ضعف و قوت و حال بیماران کمال
اختلاف زیرا که اگر مزاج قوی و مرض صعب باشد زیاده از ده روز و گاه باشد که بیشتر از بیست روز و چهل روز محتاج
و از شش مثقال شروع نموده بتدریج به ده مثقال ختم نمایند و اگر مزاج ضعیف باشد در اوایل از دو مثقال زیاده نباید داد
و از چهار پنج مثقال تجاوز نکرده گاه باشد از هفت و هشت روز بیشتر ضرور نباشد و گاهی دیگر زیاده از ده روز و هر روز
قدر قلیلی ضرور میشود که بتدریج اضافه شود اما در امراض و امزجه متوسطه میانه این دو حالت بقدر شصت مثقال در
عرض نه روز بطریق مذکور کافی و نافع باشد و همچنین درین امزجه ثلثه هرگاه حرارت غالب باشد با عرقهای یا آب و عرق

که بازاء هر مثقالی پنجاه مثقال و اگر تشنگی غالب باشد بیشتر داخل ساخته چندان بجوشانند که بنصف برسد و هرگاه برودت
و رطوبت غالب باشد بگلاب و عرق رازیانه و عرق اذخر اکتفا نمایند و اگر بر مزاج سوداویه غالب باشد عرق گاوزبان
و بادرنجبویه شاهتره و بید مشک با قدری از آب و این عرقها و بازاء هر مثقالی بیست و پنج مثقال از عرقها و آب درین دو
حالت داخل ساخته چندان بجوشانند که بثلث برسد مجملا تمامی این مراتب منوط بمزاج و سن و مرض و رغبت و عدم رغبت
باب است پس هرگاه درین امزجه و ابدان و امراض مختلفه بدستور و قانون مذکور خورده شود نفع و اثرش بغایت بیشتر
خواهد بود و اگرچه تشخیص و تعین این مراتب بر طبیب حاذق سهل و آسان است اما بنا بر تمامی رساله بر سبیل اجمال سه طریق
و دستور که فقیر در امزجه مختلفه مکرر تجربه نموده و انتفاع کلی یافته اند بیان می نماید و امیدوار است که هرگاه بدان نهج سلوک نمایند
حق سبحانه و تعالی مقارن آن صحت کامل کرامت فرماید **دستور اول** که در امزجه و ابدان و امراض متوسطه مستعمل است
و تقویت قوی طبیعت و حرارت غریزیه میکند آنست که سه روز اول هر روز شش مثقال را با صد مثقال آب و پنجاه مثقال
گلاب و پنجاه مثقال عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که صد مثقال باشد رسیده صاف نموده بدستور بنوشند و سه روز
دیگر هر روز هفت مثقال با یکصد و شانزده مثقال آب و پنجاه و هفت مثقال گلاب و پنجاه و نه مثقال و دو دانگ مثقال
عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که یکصد و شانزده مثقال و نیم و یکدانگ باشد رسیده میل نمایند و سه روز دیگر هر روز
هشت مثقال را با یکصد و سی و دو مثقال آب و شصت و شش مثقال گلاب و شصت و هشت مثقال و چهار دانگ
مثقال عرق بید مشک جوشانیده تا بنصف که یکصد و سی و سه مثقال و دو دانگ باشد رسیده بدستور بنوشند از این
قرار قدر خوراک در مدت نه روز شصت و سه مثقال و بازاء هر یک مثقال عشبه از آب و عرق سی و سه مثقال و دو
دانگ میشود و گاه باشد که آب تنها کافی و محتاج گلاب و عرق بید مشک نباشند و بهمین وزن آب داخل سازند
و بدستور جوشانیده میل نمایند غرض از ذکر این کسور از دانگ و نیم مثقال در عشبه و چینی و آب و عرق بر یک بیان
قدر خوراک هر روز و مقدار آب و عرق و نسبت میانه هر یک از آب و عرقها است که از هر یک چه مقدار
باید داخل نمود و چه قدر باقی ماند که در حین کم کردن و زیاده کردن معلوم باشد که بازاء هر مثقال چه قدر از آب و عرق
داخل باید نمود و چه قدر باید جوشانید و الا اگر چند مثقال از آب بیشتر و از عرق کمتر باشد یا بر عکس یا بعد از جوشانیدن
قدر قلیلی بیشتر یا کمتر بماند قصوری ندارد و در منافع و آثار آن نقصانی ندارد **طریقه ثانیه** که بجهت امزجه و ابدان
ضعیفه است آنست که هرگاه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت بر مزاج غالب نباشد سه روز اول
هر روز با صد مثقال آب سه مثقال عشبه را که بازاء هر مثقال سی و سه مثقال و دو دانگ باشد و اگر حرارت غالب باشد

با یک و نیمی

در هر یک از امزجهٔ مختلفه بیان نموده جوشانیده میل نمایند و بقدر طاقت و قوت بعرق نشینند بهتر و نافعتر است چنانچه
در فصل دویم در باب طریقه که از حکمای مغرب بیان نموده مذکور ساخته و در تمامی اغذیه و اشربه و پرهیز ملاحظه ایام
خوردن و بعد از فراغ مثل چوب چینی است خواه بطریق عرق باشد و خواه بدستور قهوه که هر یک از تمیزات مذکوره
در خور مزاج و بدن و ضعف و قوت مریض و خفت و صعوبت مرض است گاهی باشد که از تمامی آنچه از و اجتناب واقع
نشده در مدت خوردن و بعد از فراغ تا دو اربعین بلکه بیشتر باید اجتناب نمایند و گاه باشد که بجهت حفظ و قوت و عدم
رغبت بغذا و صفراویت مزاج خوردن بعضی از غذاها و میوه‌ها و ترشیها خفیف و بعضی از سبزیها در ایام خوردن اینها
ضرور باشد چنانچه بتفصیل در باب چوب چینی بیان نموده و در باب آب که هرگاه بطریق قهوه میل شود در اواسط روز
و شب تجویز خوردن نموده اند اما دستور عرق تا ممکن باشد بخوردن آب صرف بهتر است و هرگاه آب عشبه وفا نماید
خصوص در اوقاتی که قدر عشبه بسیار کم است ثفل عشبه هر روز را بدستور ثفل چینی جوشانیده بجای آب میل نمایند و اگر
تشنگی غالب شود و باب عشبه و باب ثفل اکتفا نتوانند نمود آب عشبه را بطریق دستور خوردن قهوه در دو طرف
روز حین خلاء معده میلنموده آب جوشانیده را تنها یا باندکی گلاب ممزوج ساخته در سایر اوقات بنوشند اما
مشروط بانکه بسیار سرد نباشد **فصل چهارم** در بیان استعمال ایندو الطریق سفوف و معجون که محتاج به پرهیز بسیاری
نیست و در بعضی از امزجه نافع است آنچه در باب سفوف ایندو التجربه نموده بنوعیست که در سفوف چینی بیان شده
و هرگاه بقدر چوب چینی عشبه را با همان دواها با اوزان مقرره ترکیب و بدان نهج میل نمایند منافع و آثار مذکوره را
میبایند و بعضی اوقات نیز هر روز یکمثقال و نیم از هر یک از عشبه و نبات سفید را کوفته و بیست روز یا کمتر یا بیشتر
بحسب حاجت و ضرورت با فنجانی گلاب داده و از ترشیهای تند و لبنیات و میوه‌های رطب و آبهای سرد در
اثنای خوردن و بعد از فراغ تا ده دوازده روز ملاحظه فرموده اثر تمام بخشید و گاهی نیز مقداری از و او را با نصف
او نبات کوفته و در ۳ روز اول هر روز یکمثقال و نیم در امزجه ضعیفه و دو مثقال در متوسطه و دو مثقال و نیم در قویه
و سه روز دیگر هر روز دو مثقال یا دو مثقال و نیم یا سه مثقال و ۳ روز دیگر دو مثقال و نیم یا سه مثقال یا سه مثقال
و نیم یا چهار مثقال با گلاب یا دوازده روز داده بدستور ملاحظه فرموده نفع تمامی کرده **اما معجون عشبه** که فقیر
در امراض بلغمیه و دردها و ضعف معده و ضعف قوه هاضمه و کمی اشتها که بسبب رطوبت عارض شده بود
تجربه نموده بود همین نسخه است سلیخه دارچینی از هر یک نیم مثقال زنجبیل قرنفل هیل قاقله کبار زعفران از هر یک سه
مثقال عشبه پنجاه مثقال کوفته و بیخته و با عسل قوام آورده دویست مثقال معجون نموده بر آورند و صبح و شام

باگلاب

با آب و عرقهای سرد بقدر صد و پنجاه مثقال و اگر برودت و رطوبت غالب باشند با عرق رازیانه و گلاب و عرق اذخر
از مجموع مساوی یا مختلف بحسب حال و وقت بقدر صد مثقال و اگر سوداویت غالب باشند با عرق گاوزبان و
شاهتره و بادرنجبویه تنها و قدری از آب یا یکی دو از اینها بهمین مقدار که بازاء هر مثقال از آب و عرق درین دو حال
مثل اول سی و سه مثقال و دو دانگ باشند بدستور چوب ریزه کرده شب خیسانیده صبح جوشانیده تا بنصف و ثلث
موافق رغبت باب و عدم رغبت رسیده صاف نموده بدستور با نبات یا بدون نبات بنوشند و سه روز دیگر
هر روز چهار مثقال را با آب تنها یا با عرقها یا ممزوج از هر دو بدستور جوشانیده میل نمایند و سه روز دیگر هر روز پنج مثقال
و بازاء هر مثقال که درین شش روز اضافه میشود از هر یک از آب و عرق بهمان نسبت و طریق که بیان شد اضافه نمایند
یعنی در قسم ثانی که حرارت غالب باشد بازاء هر مثقالی پنجاه مثقال و در باقی اقسام ثلثه سی و سه مثقال و دو دانگ که قدر
خوراک درین نه روز سی و شش مثقال شود هرگاه تحصیل قوتی در مزاج و طبیعه شده و احتیاج باقی باشد چند روز
دیگر بقدر ضرورت هر روز نیم مثقال عشبه را اضافه نموده که قدر خوراک روز دهم پنج مثقال و نیم و یازدهم شش مثقال دوازدهم
شش و نیم مثقال و سیزدهم هفت مثقال و چهاردهم هفت مثقال و نیم و پانزدهم هشت مثقال گردد و هرگاه انتفاع کلی که
درین پانزده روز که هفتاد و شش مثقال و نیم عشبه میل نموده حاصل شده باشد دیگر محتاج نباشند فهو المطلوب و الا از هشت
مثقال تجاوز ننموده چند روز دیگر که ضرور باشد بهمان قانون و طریق که هر روز یا سه روز یکبار که اضافه نموده بود کم ساخته تا بقدر
پنج مثقال یا مقدار اول که سه مثقال بوده برسد و هرگاه در عرض نه روز از خوردن عشبه تحصیل قوتی نشده که طبیعت تصرف
زیاده از پنج مثقال تواند کرد هر روز نیم مثقال کم نمایند تا بمقدار دو مثقال برسد که قدر خوراک در مدت پانزده روز پنجاه و شش
مثقال شود **دستور سیوم** که در امزجه و ابدان قویه و امراض ضعیفه مستعمل است چنانست که سه روز اول هر روز
هفت مثقال و سه روز دیگر هشت مثقال و سه روز دیگر نه مثقال و سه روز ده مثقال بدستور میل نمایند که قدر خوراک درین
مدت دوازده روز یکصد و دو مثقال گردد اگر احتیاج باقی باشد از ده مثقال اضافه ننموده چند روز دیگر هر روز نیم مثقال
کم نمایند تا بقدر شش مثقال برسد مثلا روز سیزدهم نه مثقال و نیم و چهاردهم نه مثقال و همچنین تا روز بیستم شش مثقال میشود
که قدر خوراک درین بیست روز یکصد و شصت و چهار مثقال شود و قدر آب و عرق خالص یا ممزوج بودن اینها و
مقدار جوشانیدن که بنصف یا ثلث رسد بدستوریست که در طریق ثانی بتفصیل بیان نموده در هر باب موافق
آن عمل بهمان عنوان سلوک نمایند و باعتقاد و تجربه فقیر در بعضی از امراض مزمنه صعبه هرگاه چوب چینی بدستور و
قانونی که در باب قدر خوراک و مدت خوردن و مقدار هر یک از آب و عرق و جوشانیدن و سایر مراتب مذکور

مری نهاده است و در ریه منشعب می‌شود و فایده آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و
و بالای او حنجره است و آن عضوی غضروفی است که آلت اتمام صوت و حصین نفس و آن مرکب است از سه غضروف
یکی از طرف قدام که آنرا درقی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف خلف که مایل مری است و این دو کو حکینه اند بالای او
نام نی است و یکی را مکبی خوانند تا آنکه در حالت بلع بالای او افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق
حنجره بدو حاصل می‌شود و در جوف حنجره جسمی است مشبه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح می‌پذیرد و صوت
بدان حاصل می‌شود لهاة عضوی است لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره آویخته و فایده آن تصفیه هوا بود
از دخان و غبار و ممد صوت باشد لوزتین دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است
و فایده آن منع هوا است از آنکه دفعتاً نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده آن
ظاهر است دندانها جهت سحق و طحن در و موجود زبان مولف است از لحم ابیض و شرایین و آوردها و اعصاب
و در اصل او دو قطعه لحم غددی است جهت انسکاب لعاب تا مطعوم مختلط گردد و زبان در ابتلاع و ازدراد و تقلیب
مضوغ ممد است و حس ذوق و تکلم بدو حاصل می‌شود لب مخلوق است از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید و فایده آن
ستر دهن است و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت بر تکلم مری مرکب است از لحم و غشا و دو طبقه است و مجوف است
و مدخل طعام و شراب است و متصل نهایت فم و بدایت معده است و چون برابر عظم خنجری رسد فراخ تر گردد و آنرا
فم معده گویند و حس او بغایت بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت هضم و
سکون حرارة و از فم معده بتدریج فراخ تر می‌شود تا نهایت آن که نزدیک باب است و شکل کدوی باشد و غذا در و منحل
کیلوس شود امعا مخلوق است از اغشیه و اورده و شرایین و لیفات عصبانی و او شش است چنانکه گفته‌اند بیت
روده‌های آدمی اندر شکم شش بیش نیست کردم ابن احمد در یک بیت منظوم ای حکیم اول اثنا عشری صایم و آنکه دقیق
و رلس و اعور و قولون و آنکه مستقیم اما اول که اثنا عشری است و آنرا بواسطه آن اثنا عشری خوانند یعنی عرض او موازی
دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل قعر معده بود و آنرا بواب نیز گویند تا آنکه در وقت
هضم دهن از منغلق شود یعنی با هم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد دوم را صایم خوانند بنا بر آنکه از غذا خالی افتاده
و عروق ماساریقا از و جذب شیئی لطیف کند و صفرا از مراره بدو منصب می‌شود و بواسطه دوام انصباب او را شوید

و از غذا خالی باشند وسیوم را دقاق خوانند و در وی لفافات بسیار است و این هرسه را امعاء رقاق خوانند و چهارم را
که اعور گویند از بهر آن کسی است که مدخل و مخرج او یکی است بنابراین او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه
قولنج بسیار در وی پیدا شود و ششم را امعاء مستقیم خوانند بنابر آنکه در وی کجی نیست و راست افتاده و آخر همه او است و
بمقعد متصل است امعا از آن جهت آفریده است تا غذا در وی بماند و زود بگذرد و محتاج بغذا تجدید نشود و دیر زود محتاج
به تبرز نباشند و امعا دو طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه بطول و در این دو سه منفعت است یکی آنکه تا از قبول آفات
دور باشند چنانکه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار رفع دود و داخل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه
احتیاج تمام بشدت قوت دافعه هست که دفع بر آرند دست بنابرین لیفات او بعرض افتاده باشند چراکه لیفی که بعرض
افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب و امعاء سفلی فراخ تر از امعاء علیا آفریده شد تا ثفل بسیار در و
جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنابر آنست که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه فلحظه بدفع بول
مشغول بایستی شد ثرب عضویست مولف از دو طبقه غشای و در وی شعبه از شعب عصب و آورده و شرائین
یافته میشود و رطوبتی و شحم بدان ممتزج شده و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع همچون پرده حاصل شده
و گرد معده بر آمده جهت تکون حرارت و معاونت هضم کلیه عضویست مولف از لحم غلیظ و عروق و شرائین و غشای
غلیظ حاس بدو محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و رباطات قویه بطرفین نشیب بسته شده است و کلیه
طرف راست بلندتر از طرف چپ است و متصل است بدین ان از عرق اجوف تا عرق آن تا نقی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیم
دارد یکی از آن منقسم میشود در جرم او و ارسال دم میکند بسوی آن جهت غذا او دیگر آنکه جذب مائیه
دم از آن میکند که آن بول است و متصل است بایشان از شرائین هر یک شعبه که اغلظ جنوه میکند و هر یکی از ایشان
متصل بمثانه اند و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم از کبد است و رسته است از بهر
در موضع اتصال او غنبه غشی منطبق التجویف و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مائیه بماندی و موجب استسقا
گشتی و کلیه یمنی از آن جهت بالاتر افتاده که از روده اعور بسوی راست آمده و فوق جای بود و گذاشته تا جای
بهیچ یک تنگ نباشد طحال عضویست لحمانی بشکل زبانی و محل او جانب ایسر است و محدب او بطرف محدب او و مماس اضلاع
خلف است و مقعر او مماس خلف معده و عروق و شرائین در وی منتشر شده و مربوط است برباطات که از غشا

اضلاع

و اضلاع خلف ناشی میشود و متصل است بدو و جایگی کمتر است و منشاء آن جانب مقعر است از کبد و او بمنزله
عنقی است و باو جذب مره سوداء میشود از کبد میکند و وعای دیگر کوچک است میان او و معده بواسطه او سودا از
طحال بمعده میریزد و حاجت بطحال و منفعت او آنست که جذب عکر دم یعنی دردی خون از کبد میکند بسوی وعای
که بدو می آید و بواسطه وعای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهت تنبه شهوه غذا و بنا برین است که جوهر
طحال جوهریست شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او و قبول او مر اخلاط غلیظه سودائی را مشابه مره سودا بود و اگر
طحال جذب سودا نکند موجب حصول امراض سودائی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیادت جذب کند همچون موجب
حدوث مرض گردد چنانکه جوع الکلب و جوع البقر **مثانه** در نسبت معاست ناصبور و متحمل باشد در کیفیت آن
چیزی که بول است چه باشد و هر دو در بن او عضله هست و فایده او آنست که دهن مثانه منضم میگرداند تا بول بی اراده
از و نیاید و مجرای که بحالیسن معروفست و منفجر میشود از دو طبقه باطنه از مثانه لیکن آب در آنجا منصب میگرداند
تا اندرمان که پر میشود باطن او از آب و منطبق میشود از دو طبقه باطنه بطابره الانطباق سخت تا بول بیرون نیاید و
و شبیه است بغشا و در حالی که وقت دفع بول است این غشا میل بداخل میکند و بر دهن مجرای متصل نمیشود تا بول
باز نگردد بدان محل که آمده **کبد** عضویست رئیس است و جوهر او لحمانی است و بی حس و غشائی در غش مجلل او شده
و محل او در طرف ایمن است محدب او بر رباطات قویه با اضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف ایمن از
قعر معده است و او را پنج زایده هست بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته او را باب
خوانند و در لیف کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و او را ماساریقا خوانند و از بعض امعاء
لطیف میرسد جمع کند و در شعبهای داخل جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است
که او را اجوف گویند بعضی از شعب او در لیف کبد متفرق شده و فوهات او با فوهات شعب متصل است جهت
جذب دوم و از آنجه ازو خارج شده است اصل آورده است و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن متشعب میشود
و قسمی باسافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راست است تحت شراسیف فوقانی و شکل
او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعاء محتوی است بر معده و جانب محدب او نزدیک حجاب است
و مربوط است برباطات غشائی و کبد در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف

دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج نکند آنست که عصاره غذا را خون کند و دیگر اخلاط
و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم و غذا منهضم از معده و امعاء اثنا عشری و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه
عروقی چند باریک که ایشان را ماساریقا خوانند منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد عمل میکند و او را با خلاط اربعه
سبب زرد و ثقل میکند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بطرف راست و این سخن بدیع است **مراره** عضویست
عصبانی و فم او بمقعر متصل است جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد بود دو منفذ دارد و فم اول بر رکبه است و متصل
است با معاء اثنا عشری تا صفرا را از مراره با معاء اثنا عشری آورده جهت پاک کردن امعاء از ثفل که منصب
می شود و نفع معاء دوم متصل میشود بمعده و فایده او پاک کردن مره صفرا است از دم تا بحدت او سوخته نگردد و هر گاه
که زهره صفرا جذب نکند آفتها پدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند جگر آماس کند و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبها گرم
تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با غطا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر بمرور وقت فرود آید
اسهال صفراوی و پیچ پدید آید **اما الات شعور** دماغ و چشم و گوش و بینی است **اما دماغ** عضوی رئیس محل روح
نفسانی بود و او مرکب است از مخ و او را دو پرده است و غشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی او نیست تا بدان که چنانچه
که در غشای قلب گفتیم که عبارت از آن است که اگر ملاقی نفسها باشد بدماغ برسد و غشای صلب که همچون لطانه این
غشاست مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروط بود قاعده او مقدم راس است و رأس او از موخر است زیرا که
منبت اعصاب حس است در پیش او و از موخر دماغ است و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت
عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر سه قسم شود و اصغر بطون او اوسط است و شکل شکل دوده است او را دوده
خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را سه مجری هست که فضلات از و مندفع میشود یکی در زایده
است شبیه بدو سر پستان که منخرین روایح در و نفوذ کند و فضلات دماغی خارج شود از و و دوم دیگر از انتهای
بطن بطن ثانی دو راست نفوذ میکند بمنفذی واسع بهم ملتقی میشوند و در این منفذ بتدریج تنگ میشود تا بعده مجوفه
که میان مجری حنک و غشای صلب موضوع است منضم شود و فضلات از و بحنک مندفع میگردد **نخاع** جسمیست شبیه بجوهر
دماغ است و خلیفه اوست و او را سه غشا بود و همچون دنباله دماغ است که در فقرات منحدر شده تا بعصعص رسد
چشم از اعضای شریفه است و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و دو رو اعصاب و او را دو شریانی متوقف گشته

دلن

مقاله دویم در ذکر اعصاب و اقسام او امتیاز انسان و حیوان از
نبات و جماد بدو امر است حس و حرکت اختیاری و مظهر این دو حالت دماغ است و همچنانکه وصول آب باراضی بواسطه
تفاوت جداول و سواقی جداول است اوان بدن نسبت با دماغ بدین منوال است یعنی محتاجند که عصبی بدو آید اگر
بزرگ باشد حس و حرکت تمام بر آنجا وصول یابد و محلی با [illegible] بدین وضع نباشد بنابرین عصب مخلوق کشته و دماغ با
لذات مبدا این دو قوت است بنشین بعضی و بنشین بعضی آنست که معطی جمیع قوی قلب است و مظهر این دو او درین
محل است و اعصاب منقسم میشود بچند قسم قسم اول باعتبار قوام او یعنی بعضی را که یک از دو رغانیت و نهایت
لین افاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود باید تخصیص آن روحی که از مقدم دماغ رسند جهت آنکه مقدم
لین او زیاده است از موخر قسم دوم باعتبار تجویف یعنی بعضی را یک تجویف بود چون روح مقدم که محل نور است
و بعضی می آید و بعضی آنست که خالی از جوب اند چون اعصابی که غیر این روح است بود روح نفسانی سایر است
در پیچد چون سریان آب در گل و در دو غن قسم سیوم باعتبار افاده او است یعنی بعضی افاده قوه حس فقط میکند چنانچه عصب
ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان و بعضی آنست که افاده هر دو او میکند چنانکه عصبی که حرکت
از آن عضلات در ریب در حلق قسم چهارم باعتبار مبدا یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و آنچه
از نخاع قوت حس و حرکت نابر آنکه مبدا او رسته باشد بعضی نخاعی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی
عجزی و فایده او چنان است که دماغ و نخاع اعضا میکنند باعضا قوت حس و حرکت نابر آنکه مبدا حس و حرکت
بالذات دماغ و نخاع اند نزد ما اطبا یا او اسطه قلب چنانچه مذهب ارسطو آنست و علی التقدیر روح در صدور
این فعل زمانی متمکن گردد که حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا استفاده قوت حس و حرکت میتوانند کرد که از دماغ
نفوذ کند در اعصاب بالضرورة آلت باید که نرم افاده باشد نابر آنکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف
باشد یعنی بحسب اقتضای اعضاء می باید که ظاهر او حصین بود کثیف افتاده باشد تا روح تحلیل نرود و داخل
او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت که منفعت او بالذات انفعال قوه
حس و حرکت است و بالعرض توثیق و تشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که پراکنده شد نفوذ
در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده متانت و غلظ که در جرم او است بعد از افاده او بالعرض

اعطای شعور است مر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان در آمده
باشد و بواسطه اعصاب ادراک ناملایم کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارت است از جسمی لین و انعطاف یعنی دو تو
کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و تقویت اعضا است
و اعصاب بر دو قسم قسمی از دماغ رسته و آن منفذ روح است که حواس ظاهره و حس و حرکت که اعضای عالیه میدهد
و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ است رسته و آن سی و یک زوج و فرد است و حس و حرکت اعضائی که نشیب گردن واقع است
بواسطه اوست و مجموع سقاد و هفت و آنچه از دماغ رسته روحی است که مصور است لسنبری و مورد او هر دو جسم است
و قوه باصره بواسطه اوست و منشای این دو زوج مقدم دماغ است نزد دو زائده که شبیه اند به سر پستان و هر یک از این
دو فرد مجوف مخلوق گشته و آن زوج نسبت با ازواج باقی اصغر است و فردی که در طرف راست واقع است
مایل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل می شوند بنوعی که از تلاقی
تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم راست میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم چپ
نزول میکند زوج دوم مصور است لبذی و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج
اول اعطا میکند چشم آن را حرکت و هر یک از دو فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراگنده
می شود در عضل او و شش شاخ میگردد و هر یک در عضل چشم پیوسته است و قوه بدین عضلها میرساند زوج
سیوم مصور است بلد ورد و هر دو عصب او ناشی میشود از آنجا که مفصل دماغ است یعنی جزو مقدم و موخر
آنجا از یکدیگر جدائی شوند و این زوج آمیخته میشود در احشائی که نشیب حجاب واقع است و شعبه دوم از شعب
او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقع است و متصل میشود بعصب چشم و بجم و جزو سوم از آن سوراخ
که زوج دوم از آن بیرون می آید منقسم میشود به سه قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم است از طرف
صدغ و در میرود در منخرین که آن سلاله منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن
گوشه چشم است از طرف بینی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید
بطرف بینی و شعبه علیا در جلد وی جزو چهارم از زوج سوم فرو می آید در حنک و در طبقه زبان و اعطای قوه
حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود روح چهارم مصور است لسنبری

و مورد او عصب

خاتمه **در بیان اعضای آلی و کیفیت تولد جنین** واو را اعضای آلی از آن جهت گویند که بعضی آلات
حیوة و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل **اما اعضای حیوة و تنفس** قلب و ریه
و حجاب و قصبه ریه و غیره آنست **اما قلب** اشرف اعضاء و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکب از لیفات
مختلفة الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ گرد او در آمده همچون خیری که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف انرا محتوی
شود ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبری و قاعده او از بالاست و محل او در میان تجویف صدر
بود و سر او مخروط افتاده و مایل بجانب چپ بود و در شب قلب عظمی است غضروفی که او را قاعده قلب خوانند و قلب را
دو تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو اما در حرکت اند و طرف چپ حرکت او
بیشتر است چرا که محل روح حیوانی است و خون بسیار در این محل است و منبت شرایین این جانب است و در تجویف
ایمن دو مجرا دارد و دو غشای **یکی** آنست که در دوم از کبد بقلب می آید و **یکی** آنست که دم از و بریه میرود و در بطن ایسر
نیز همچنین دو مجرا دارد یکی منفذ هواست از ریه بقلب دیگر و شن عروق ضوارب که آن شرایین است و منفذی
که از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود و بتدریج تا منتهی
میگردد بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زاید دارند
که شبیه اند بدو اذن که انرا اذنی قلب گویند و بعضی گویند که در دل سه تجویف هست که آن عبارت از بطون او
است اول و اخر بزرگ افتاده و از آن میان کوچک و محکم محیط است بقلب غشای که انرا غلاف قلب خوانند
جهت محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر ملاصق بغلاف رسد قلب از ان مصون باشد و دیگر
آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم که محیط است بقلب چرا که او تابع حرکت صدر است
و احتیاج بر وجهت آنست که آلت تنفس و صوت است و حاجت به تنفس بسبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن
حرارت غریزی است و او محتاج است بهوای فرح بواسطه دفع بخار دخانی بنا بر این او را دو حرکت متضاده
هست **یکی** حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند **دوم** حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون بخور
که هوا است مفروغ از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدل حرارت غریزی است و بکار ازین الطف بود و ریه را چون واسطه
آفریده شد تا او جذب کند و بعد از آن قلب رساند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی بانقباض می شود

و از این جهت قلب مایل بطرف چپ باشد که در طرف راست عضوی حار است که جگر است و حرارتی تمام دارد و اگر دل نیز
که معدن حرارت غریزی است مایل بطرف راست شدی حرارت بیک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی
و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و مفرغه سودا است و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای
آن کرده که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال در هر دو شق حاصل گردد چون قلب اشرف اعضا رئیسه است اگر آفتی
و حادثی بدو رسد متحمل نباشد چنانکه القلب لا یحتمل الجراحه و لصحبها الموت و گفته که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد
جرات و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت در دو کمتر باشد **ریه** مخلوق است از لحم و رخو سخیف و از شعب
شریان وریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشای و حس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شقی طرف
ایمن و این قسمه بشعبه منقسم میشود و شقی طرف الیسر بود مجموع گرد قلب برآمده و فایده آن ترویح قلب است بتوسط
جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبداء صوت است **حجاب** عضویست
مرکب از جوهر لحم و غشاء و عصب حساس و عصب محرک و او ممد ریه است در انقباض و انبساط و حایل است میان
آلات تنفس و آلات غذا **و بدانکه** از تشنیف کردن دو تجویفها است یکی آن است که عظام صدر گرد او در آمده
و در وی قلب و ریه و تجویف دوم آن است که عضل مراق گرد او در آمده و او تجاویف بطن است و در آنجا معده و امعاء
و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتدای آن از آخر عظم استار است و ازان
شعبه و ... آید با مهره دوازدهم و متصل می شود آنجا و ملتحم از دو غش که قاسم صدر اند میشود و در جمیع
جوانب اضلاع و گرد او در می آید و دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او غشای است
که مستبطن اضلاع است و غشای دیگر نیست از سبب تجویف بطن و منشاء آن صفاق است که آن تو
بیرونی شکم است و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فوقانی و یکی دیگر آن است که میگذرد در وقتی از عروق جوف
و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجاب است ملتحم می شود التحامی محکم و فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه
او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایلی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا
آلات حلق عبارت است از مجموع مجاری که آن مجرای قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضای غذا کرده شود
و قصبه ریه عضوی است مرکب از غضاریف ... مولف از غضاریف و غشای ... کشیده و آواز قدام مری

الی ماده

وانرا الکحل گویند و قسم ثالث ازان منقسم ملتفه در بیرون و مخالط میشود با رگی چون میکند و در رسغ متفرق میگردد از
سفلی جانب و براکنده میشود در عضلات چندکه متبطن اوست یعنی اوراق پوشانند و هرگاه که میرسد بمفصل مرفق منقسم
میشود بدو قسم یکی یعنی در بیرون و متصل میشود بقیفال و مرافق او میگردد اندکی و بعد ازان از یکدیگر میکنند انچه
در شعب افتاده بجانب انسی میرود تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود و قسم رابع از و در اجزای
خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع فرع اول ازان متفرع میشود بساعد بجانب
رسغ و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرع میشود و فرع رابع که اعظم
فروع است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع ممازج جزوی از کتفی میگردد بموجبی که وصف
کرده شد و باقی باسلیق بوده در بیرون در عمق تا با باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف انسی بالای زند اعلی
بعد ازان میل بر جانب وحشی میکند و منقسم میشود بدو قسم بصورة لام یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب
زند و فرا میگردد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزوی که در میان ابهام است و میان سبابه و
مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می‌آید و منقسم میشود بفرع فرعی از و می‌آید میان سبابه و وسطی و
متصل میشود بجزوی از عرقی که می‌آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحم میگردند و یکی میشوند و فرع دوم می‌آید بجانب
وسطی و بنصر و اورا اسیلم خوانند و فرع سیوم می‌آید میان خنصر و بنصر و اسیلم شیخ محمد زکریا این است و جمیع
این شعب متفرق میشوند در اصابع آورطی نازله که فرود می‌آید تا باخر بدن از عرق اجوف آنست که متفرع میشود بیش
از آنکه منقسم میشود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و می‌پوشاند کلیه یمنی را و متفرق میشود در آنجا و جزوی که بزرگ
اوست و بعد ازان عرقی عظیم هست که بجانب کلیه یسری می‌آید و منقسم میگردد بشطابای و فاق یعنی رگی جدا
باریک در لفافات کلیه یسری و آنچه قریب بوی است و بعد ازان دو عرق هست بزرگ طالع که آن نیز اطلاع
طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می‌آیند بکلیه و بدان عرق حدبه مانیه کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرقی می‌آید
به بیضه بعد ازان دو عرق دیگر می‌آید با نثیین آن یکی که بطرف چپ می‌آید ازان دو عرق فرا میگرد شعبه ازان دو ور
بزرگ که بطالعین معروف است و آن عرقی که بطرف کلیه یمنی می‌آید او مخالط هیچ شعبه نمی‌شود از انثیین الا السبیل
ندره مجتمع میشود از عروقی که منتهی میشود بکلیه عرقی که منجذب میشود از کلیه بجانب انثیین کثیر المعارج و فایده این است

آن است که منی در و نضج یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهان است در قضیب و عنق رحم و بعد از آن عروق اجوف
در نزدیک صلب متفرع می شود از و نزد هر فقره از بطن عرقی چند که می آید بجاهره و منی منتهی میشود اطراف او بعضل بطن
و فروعی چند که در مرد و بجماع و چون منتهی می شود باخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن قسمی
بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و منشعب میشود از این دو عرق پس از رسیدن بده طایفه که آنرا
طوائف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در مثانه طایفه ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثالثه بغایت
باریک است طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز واقع است طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز طایفه خامسه
در رحم و مثانه و منفذ بول و قسم میشود یکی منقسم میشود در رحم و دیگر در گردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است
بواسطه مکان قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضع اند بر عظم عانه طایفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این
آورده متصل است با ورده که می آید از صدر بمراق و بیرون می آید از اصل این آورده عروقی چند برحم که بواسطه
آن رحم و معده شریک میگردند طایفه ثامنه در قبل مرد و طایفه تاسعه در مرد و در عضل باطن فخذ طایفه
عاشره فرا میآید از حوالی بیرون ران و ظاهر میشود در خاصره و متصل می شود باطراف آن و آورده که فرو
می آید از حوالی پستان و میگردد جزوی عظیم از طوائف عشره جزوی بعضل الیتین و آن دوازده باقی منشعب
منشعب میگردد و از هر یکی از آن شعبه که متفرق می شود در عضلاتی که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در عضل اسفل
فخذ از طرف انسی واقع است و شعب کثیره که در عمق فخذ واقع است و آنچه باقی میماند هرگاه که نزدیک زانو میرسد
منقسم می شود به عرق وحشی و انسی او ممد میشود بقصبه صغری تا بکعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل آن است
صافن گویند و آنچه در وسط واقع است آنرا مابض الرکبه گویند و منشعب می شود از و نزد مرد را و در باطن ساق
شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی میماند از و دو شعبه یکی در مرد و در اجزای ساق و شعبه ثانیه متخلل
میشود و در میان قصبه های دو ساق تا آنجا که نزدیک
مقدم رجل است و مختلط میشود بشعبه
از جانب وحشی و این آورده چهار
شعبه میشود و متحد بقدم
میگردد دو تا که در جانب
وحشی است در طرف دیگر
در مرده و دو که در
طرف انسی واقع
است و طرف
انسی در مرده

صورت چهارم

~~نانهم در بیان اعضاء آلی و کیفیت تولد شرایین واورد~~ اعضاء آلی از آن جهت گویند
که بعضی آلات حیوة و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضاء حیوة
و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست اما قلب اشرف اعضاء و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود
و او مرکبست از لیفات مختلفة الوضع

منها مقالـه پنجم شرایین و انواع آن شرایین عبارة از عروق متحرکست که
از قلب رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود
و جمیع شرایین دو طبقه باشد طبقه داخلی اصلی است بنابر آنکه وعای حقیقی روح است و لیفش او بعرض افتاده
و در لیفه بنابر آنکه حرکت انقباض که واقع فضله دخانی است بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول
افتاده و در لیف مورب هست بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است باوست الا شریان وریدی
که یک طبقه است و بر ریه میرود جهت آنکه ریه دایم الحرکة است و ثقیل نشود یک طبقه آفریده شد اگر گویند ورید
شریانی همچنین بر ریه میرود و دو طبقه است جواب گوییم که او بطی میرود نه بجمیع ریه بدانکه از تجویف ایسر قلب
او را دو رگ رسته دایم الحرکة یکی مایل بصعود و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و تقسیم کرد او را طرف
ریه می آید و منقسم میشود در وجه استنشاق نسیم و ایصال دم بنابر آنکه ممر غذای ریه قلب است و رگ دیگر
که هم ازین طرف رسته و مایل بکبر است او را اورطی گویند و ابهر گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد
بدو شعبه آنچه کوچکتر است می آید بتجویف طرف راست و متفرق میشود و در دو شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق
میشود در اجزای قلب و آنچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم یکی میل بجا[illegible]ارد و قسمی میل بنشیب
آنچه بنشیب است بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم بنابر آنکه اعضا[illegible] که در نشیب قلب واقع
است بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم میگردد و بزرگتران
آن بتحکم می آید بطرف راست تا زمانی که بلحم رخو وصول می یابد که منغرس است در اجزای غالیة عظام قص و بعضی برانند
که طبقه دیگر در اندرون شرایین هست بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این سخن
اصلی ندارد دو شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر تا بجذب غذا مشغول

باشد چون مقرر شد که شریانی که از طریق صعود است و اکثر آن در کبد فرا رسد که در وا جزئی در آب بلیم رخود وصول می یابد و
منقسم میشود از قسم دوم دو را و که اندا شمر با بین سبا بین کویند و سیوم شریانی متفرق می شود در استخوان سینه و قوه شش کانه از
رویه و در نواحی مر قوه تا میرسد بسر شانه و بعد ازان از و در میکذرد و به بدن میرسد اما ازان کوچک تا بالا یعنی
سبب بعل الله می شود چون و منقسم می شود چون انقسام سوم از قسم اکبر اما شعبانیان هر یک ازان انسان در کردن منقسم
میشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف موخر ازان مقدم منقسم میکردد بدو قسم یکی پنهان میشود در زبان و غضل باقی
استخوان ان فلک زیرین ظاهر میشود و مرتقی میکردد بجانب غضلی که در صدغین واقع است و نزدیک بصدغین میکردد
و بعد ازان که مخالف میشود از انجا و منقسم میشود و شعبه بسیار شعبه ازان بمیان سر می آید و جزو موخر منجری برد جرم
میشود و ازان کوچکتر نیز آنست که مرتقی میشود یعنی ببالا می آید و متفرق میکردد در غضلی که محیط است بمفصل سر
بعضی ازان متوجه قاعده سر می شود و در میرود در ثقبه عظیمه که نزدیک درز لامی واقع است و ازان جزو اعظم
در میرود در پس این سوراخ حجری و منسج میشود بواسطه رکها و طبقات بعد از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع
می شود و از ان زوجی وحیده میکردد بدو غشا و مرتقی میشود بجانب مغز و پراکنده می شود در دو غشای رقیق
و بعد ازان در جرم دماغ میرود چون پوست اندرونی اما قسم نازل از شریان اورطی آنکه بطریق استقامت میکذرد
تا میرسد باستخوان پنجم از فقرات سینه بعد ازان استقامت با انحراف مبدل میشود و انحداری می یابد و در میرود
در پشت مهره که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر می شود و میکذرد بود و منشعب میکردد ازو شعبه چند کوچک
باریک که متفرق می شوند در حوالی صدر و رویه و بعد ازان منشعب می شود ازین جزو منحدر میکردد شعبه که منقسم
می شود بدو جزو و متفرق می شود از طرف راست و طرف چپ و بعد ازان پراکنده میشود و شریان
که می آید بحجاب اول امعاء و صفاق و بعد ازان جدا میشود ازو سه شریان کوچک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در
لفافات او و آن جنبی که کرد او در آمده است و جزو دیکر می آید بهر دو کلیه و بعد ازان متصل میشود ازو دو شریان
که رسته است و بطرف ایمن می آید و انچه می آید بطرف الیسر مقاحب او است انچه بطرف کرده چپ می آید
بلکه انجه بطرف کلانه نیزی می آید منشاء او آنست که بطرف خصیه راست می آید و انچه بطرف خصیه چپ می آید
منشاء او دائما شریان بزرکیست و انچه در کلیه یمنی می آید و بعد ازان جدا میکردد و ازین شریان بزرک شریان

بسیار دموق

قیاس و هر عضوی که متحرک باشد بحرکت ارادی و او را عضله باشد که محرک این عضو بود و اگر عضوی متحرک باشد بیک
جهت او را عضله باشد که تحریک عضو بآن جهت کند و اگر عضو متحرک باشد بحرکات مختلفه او را عضلات مختلفة الوضع باشند
که هر یکی ازان تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضلهٔ دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده
در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم ماند مثلا کف دو عضله دارد یکی
در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو باهم
متشنج شود کف مستقیم ماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از وجهان بود که لحم مختلف مخلط بعصب و رباط
گشته باشند و بعضی بود که لحمی یعنی از آنجا که ابتدا ... تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم
گشته باشد بعد چنانچه عضلی که بر بطن افتاده ... که وتر داشته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه
چنانچه وتری غلیظ که می‌آید بعقب او را دو عضله می‌باشد بنابر آنکه عضوی که این وتر می‌آید یا دو بر گشت و یک عضله
کافی نیست بنابر آنکه فایده این وتر امری عظیم است که آن نگاه داشتن قدم است و نسبت با او چون جسری
باشد بنابرین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله
دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضلهٔ وسطی از عضلات هفت‌گانهٔ مقدم ساق که رسته است از و چهار وتر
او تار که می‌آید بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک و وتر این ... باریک
باریک بایستی و کافی بجذب عضو نبودی و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصل اند بعضوی با بآن
اللحمی چنانکه عضله که بر مقعد افتاده و آنکه بر عنق مثانه است و اعضای متحرک جلد جبهه است و عین و خد و اذن و فک

اسفل و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق
و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد
با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل
اصابع و اعضای خلفی و ...
نفس و مثانه و انثیین و قضیب
و مقعد و ... و مفصل فخذ
و مفصل ساق و مفصل قدم و
مفصل اصابع والله
اعلم
تم

صورت ... لوم

مقاله سیوم در ذکر عضل و کیفیت عدد و شرح او چون از واجبات است که حیوان
متحرک و حساس باشد بنابر آنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن
فایض میشود و چون بطبیعت عصب لینتی بود و تحریک اعضای ثقیله از و متعذر حق جل و علا عضل را بیافرید بنابر آنکه او مرکب است
از عصب و غیر آن و در وی حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در وی قوتی حاصل میشود تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که اکثر
نوابت ضعیف شود عضله عضویست مرکب از لیفهای عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن لحم پر شده و پرده گرد او
در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخای آن و عضله اگرچه مرکب است از اعضای مفرده گرفته اند
نواحی جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب را چهار مرتبه است اول مانند عضل که لحم او مرکب از عصب و وتر و
شظایای رباط و لحم است مرتبه دوم چنانکه عظم که عضل و غیر آن در وی موجود است مرتبه سیوم همچون وجه که چشم و عضل
و غیر آن در وی موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در وی هست با شیای دیگر و شیخ صاحب کامل آن است که عضلات
پانصد و پنجاه و چهار است و شیخ ابو علی سینا آن است بنابر آنکه او مشاهده کرده که پانصد و بیست و نه است و در
جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و هجده است و این قول بصواب اقرب است بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان
کیفیت تحریک عضله عضو را آن است که قوت محرکه چون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلص
یعنی کشیدگی بطرف خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضو منجذب میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود
و عود میکند بحالت طبیعی و وتر او مسترخی میگردد و پس ممتد میشود عضو و تشنج و استرخای اقتضای دو حرکت متضاده متعاقبه
میکند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس وتر واسطه است در تحریک عضل عضو را و عضل
واسطه است در تحریک وتر و عصب و رباط واسطه اند در تحریک بتحقیق عضو و عضل مختلف است بحسب مواضع و حاجت بدو
در پنج است امر اول در مقدار هر عضل که محرک عضوی بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوع
است بر استخوان ورک و آنچه موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله نیز صغیر باشد چون
عضله جفن دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشند بحسب حاجتی که بجانب هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج انقباض
شکل استداره کند با مثلث عضله چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانکه روحی از آن مثلث باشد چون عضله که بر بطن
کشیده سیوم در وضع آن یعنی عضله که محرک عضو باشند و حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده و بدین

بهر دو شریان او و در لیفات او تعاریج هست تا منی در وی حاصل گردد و همچنانکه دم حیض با شیر میشود در پستان
و غذای جنین میگردد و رسته است از انثیین و دو رگ که از ایشان منی منصب میشود بقضیب دو رگ و او را اوعیه منی
خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بحد عانه برسد و بعد از آن منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این دو اوعیه
فراخ تر و سخت تر باشد و درازی بواسطه آنکه تا منی پخته شود و استحکام در انزوجت و غلظ بجهت آنکه تا منی
در اثنای   رود و در نفوذ نکند و بقضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت
و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر و تنگ تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانصباب منی
در ایشان بخارج نیست و ضیق بجهت آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ او در مجاری ضیقه زودتر میشود
و انثیین زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پنهان و از آن مرد بزرگ و ظاهر و مستدیر بود قضیب
مرکب است از اعصاب و شرائین و اورده و خلال آن بلحم الکنده شده و در وی مجری بول و ودی هست و
جوف او از رطوبات خالی است و منشاء او از آن دو عظم است معروف بقلم عانه و از پهلوی او دو عضل
رسته است مقابل یکدیگر و اصل او در باطن مجوف است و حاجت بدو جهت آنست که عصبه الجوف مخلوق گشته تا در
وقت بسیار بود و ملتذ شود ایشان بمجامعت و تناسل باقی ماند و او را خالی از رطوبت آفریدند تا در حالت جماع
و روح در تجویف او رود و بدو انتعاظ حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او بریح ممتلی شود و شرائین
او بروح و اورده او بدم ممتلی باشد و در رفتن در رحم و حشفه بیشتر است که آن سر قضیب است تا بدانکه [illegible]
تا از این فعل ملتذ شوند و موجب بقاء نوع گردد فایده قضیب الرجال ماده [illegible] است مستقر خویش و در پهلوی او
دو عضل جهت آنست که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و اوعیه منی گشاده
گردد و منی زودتر بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت تا نیابد ظاهر میکرد و این او ضیقان
باشد که چون مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول از این مجری ممتاز کرد و از موضع مقعد تا
موضع که منشاء ذکر است و در ذکور دراز مخلوق گشته رحم عضوی است مخلوق از لیفات عصبانی و در دو طبقه
است و او همچنین قضیبی مقلوب است و موضع در میانه مثانه و معاء مستقیم است و فوهات عروق بدو متصل شده
جهت دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و وصول منی بدو و در رحم اوعیه [illegible] تنگ است که از ازاله بکارت بدان ملی شود

دو رحم در حالت علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضلهٔ طمثی در حالت السنی غذای جنین
میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی بجذب منی هست و ازین جهت در وقت مجامعت
مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم آنست که منی در وی قرار گیرد تا جنین در وی متولد گردد والله اعلم **کیفیت تولد
جنین** بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشند و رحم صحیح و نقی بود و از
واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از قوت عاقده که در منی مرد موجود است و از قوت منعقده
که در منی زن حاصل است در آن اثنا در آن امتزاجی شود پیدا میشود و چهار قطعه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل
دل و یکی در محل دماغ و یکی در محل جگر سیمه مخنوق گردد تا حافظ از مجری غذا بجگر طفل رساند و این حالت اولی
خوانند و به هفته تمام شود (۷ روز) و درین ایام قوه متصرفه تصرف نماید در ماده بی امداد رحم و در غیر این بواسطه
و معاونت رحم باشد و بعد از آن ظهور مفصلها شروع شود و در آن و منافذ عروق پدید آید و بیافریند خون
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز (۴ روز) تمام گردد چنانچه یازده (۱۱) روز باشد و بعد از آن علقه
گردد و این را حالت ثالثه گویند و این شش روز (۶ روز) بود و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز گردد
و قسط صالح از دم حیوانی و طمثی بدو منشیح گردد و مستعد آن شود که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی
بدو مفید گردد و این را حالت رابعه گویند و دوازده روز (۱۲ روز) تمام شود بعد از آن مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد
و اعضا اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند و سه روز (۳ روز) تمام شود بعد از آن اعضا تمام خلقت گردد و عروق
و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این حالت مذکوره در ذکران بمدت اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت
پسر بسی روز تا چهل روز تمام و از آن دختر چهل تا پنجاه روز بماند بعد از آن تا مدت شش ماه که اقل مدت حمل است و جنین
در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در ثلثه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر سی و پنج (۳۵) روز تمام شود هفتاد
روز متحرک گردد و بعد از آن صد و ده (۲۱۰) روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و دلیل گفته اند که جنین
در ماه هفتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی حال حرکت اغشیه کند و باذن باری تعالی اسمه بیرون
آید و بماند اگر ضعیف بود قوه حرکت اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت متألم گردد و اگر مهلت یابد تا ماه
هشتم (۹) بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و ازین حرکت چنانکه

مدت حرکت و خروج

اورا اید

او زاید شود و هوای خارج به نسبت با او غریب بود و لبس هلاک گردد اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید
و باقی ماند و اکثر جنین می باشد والعلم عند الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و الیه المرجع والمصیر هیأت نشستن او
هیأت جنین در رحم
در رحم آنست که بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و روی با در کرده و بعضی بر انند که روی
ماده بطرف شکم مادر است و در وضع ملاحظه حجاب قلب است و این هیأت اوفق است جهت انقلاب
تعدد جنین در حمل
و اقرب بشکل طبیعت جهت خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع باشد و ابو علی سینا در شفا آورده
که پنج فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقولست که بسبب فرزند به پنج حمل افتاده اند مانده و نقل کنند که زنی را
سقوط طاری گشت و همچنین کیسه افتاده ازو و هفتاد صورت کوچک دران بود و همچنین منقولست که اگر
زنی به پسری و دختری بار و رد غالب آن باشد که خود و فرزندان نمانند و اگر دو پسر و یا دو دختر بیار ورد غالب
آنکه بمانند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن آبستنی
گردد حبلی که منقولست که زنی دوازده فرزند حمل بر حمل آورده و از آن آبستنی بباشند و اگر نشود تلف گردد
خون حیض در حالت آبستنی
و گویند بار زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزند را ناخن نباشد یا بر حدت و تیزی نمک و خون
حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح و این نوع منقسم به اگر دو اول
آنکه غذای جنین شود دوم آنکه منعقد گردد با لحم و شحم تا پر کند میان اعضای خالیه سیوم آنکه صعود کند بندی جهت
آنکه تا مستعمل شود با شیر و موجود باشد و جهت غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف دران نمی تواند کرد
و اصلاح ممکن نیست منماند و عند الوضع دفع میگردد و آنرا النفاس خوانند و از آن پسر تا سی روز و از آن دختر تا چهل
روز زیادت نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زودتر پیدا میشود و در بلاد یازده دهند و سن اطبا
آنست که در میان ده یا پانزده سالگی پیدا میگردد اما سن فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست،
و بعضی از اطبا که از چهل و بیست تا شصت می باشد و بعضی نیز میگویند در سی و پنج سال تا شصت سال منقطع
مدت حمل
شود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بمقتضی کلام مجید
الآیه و چون زمان رضاع که دو سال است بمقتضی نص حمله و فصاله ثلثون شهرا الآیه شش ماه زمان حمل باشد
منی زن
و سن بعضی آنست که منی در زنان نمی باشد و رطوبتی که هست از آن فرج است و این سخنی معتبر نیست و صاحب

بنوی علیه من الصلوات اکملها ومن التحیات اشملها بروایت انس ابن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس
عن ام سلیم حدثت انها سالت نبی الله صلی الله علیه وسلم عن المراة تری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رات
ذلک فاغتسل یعنی چنانکه مردان خواب بینند و انزال شود زنان را نیز همچنین حالت طاری شود و همچنانکه مرد را
غسل واجب شود زنان را نیز واجب و غسل جهت خروج منی است وهم چنین منقولست از تواریخ که یکی از
دانشمندان یهود نزد حضرت مابقرت خواجه عالم خلاصه موجودات آدم صلی الله علیه واله وسلم آمده و بامتحان زبان
سوال بگشود و گفت که سبب چیست که فرزند تارهٔ نر است و تارهٔ ماده خواجه رسل هادی سبل الذی نزل فی شانه
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود ماء الرجل ابیض وماء المراة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی
المراة اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار لقد صدقت وانک لنبی یعنی در جواب ایشان فرمود که آب مرد سفید است
و آب زن زرد هرگاه که جمع گردد و غالب گردد منی مرد بر منی زن فرزند نر بود و بعکس علیٰ عکس و چون این بیان
وسود النص کفت راست گفتی و بدرستی که تو پیغمبری واطبا گویند که منی مرد سفید است و غلیظ بمنزله پنیر مایه و منی
زن زرد است و تنک بمنزله شیر است یعنی در بانیر انفحه در رونه لون غشا گرد جنین در آمده غشا را اول را
مشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن آن حالت که چون منی وارد میشود بداخل رحم و رحم منضم میگردد و ببوی آواز جمیع
جوانب منی بغایت لزج است منعقد میگردد ظاهر او بحرارت سطح رحم پس جرم غشائی گردد و درمی آید که اورا
مشیمه خوانند بواسطه لزوجت متعلق میگردد بموضع حنفه از داخل رحم وانرا انفر رحم گویند که بعضی ازان فوهات
شرایین است و بعضی فوهات آورده و نفوذ میکند ازین فوهات دم و روح و منتسج میگردد آورده و شرایین
که متصل اند باطراف ایشان بدین فوهات و ببنهای عروق و بعد ازان آورده با یکی میگردد و وریدی میشود و میرود
در کبد جنین از سره جهت غذا دادن و شرایین با یکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در قلب جنین از سره جهت
افاده روح و تعدیل او نسیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و آن از ارواح روح حیوانی است بنابرانکه
حدوث او اسهل است و تکون آن چنان بود که چون منی در رحم گرم شود متحجر گردد از ولایه لطیفه مخلوط میشود از ابخره
باشی از ارواح گرم که نفوذ میکند بجانب آواز شرایین و حاصل میگردد از مجموع روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه او حی
و حدوث این روح در وسط منی است بنابرانکه اگر میل بجانب باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشارت

وغلب

الم

بسیار و متفرق می شوند در بعد اول عروقی که در حوالی امعاء منقسم است و شعبه از و متعدد متفرق می شود در کاع

و در معده و در سوراخ فقار و عروقی چند که بحاضره می آید و از این جمله جزوی نیست کوچک که پنهان میشود در قبل

و این در زنان و دوری باشد و مخالط آورده میگردد و آن شریان بزرگ چون میرسد باخر فقار منقسم

می شود باوردیی که مصاحب اوست قسمی از ان بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ان باز در

میروند در عظم و فرو میگردند عجز و آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود در رود و در می آید در اطراف در

قضیب و آن و آن شریانی که فرو می آید بهر دو پای بهر یک تقسیم میشوند در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از

طرف انسی و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضل که آنجاست

متفرق میشود و رفتن او چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده میگذرد او نیز میگذرد و در هر جاه

که شریان موافق ورید گردد از باطن بدن شریان حامل ورید گردد بنابر آن که تا از اشرف حامل احسن

باشد از جهت آنکه شریان از قلب رسته است

و حامل روح حیوانی است پس او اشرف بود

از اوعیه که از جگر رسته و در ظاهر بدن

بعکس این بود تا اشرف محفوظ

تر باشد و ورید حول حاملی

باشد از آن او بمرتبه

چه تا از مصادمات

و آفات خارجیه

مصون باشد

والله اعلم

۴

صورت [illegible]

باکلاب میل نمایند قدر شربت بحسب ضعف وقوت مزاج ازدو مثقال است تا چهار مثقال این بود آخر تمامی قول
وکلام واختتام همگی مقصد ومرام که در مقدمه ومقالات وابواب وفصول اینکتاب بیان نموده والحمد لرب
الارباب والصلواة علی خیر من نطق بالصواب
واله واصحابه خیر ال واصحاب م م م

تمت تمام شد کار
من نظام
شد م

تمام شد رساله چوب چینی مسمی رساله عین الحیات تصنیف حکیم محمد هاشم طهرانی بتاریخ یازدهم شهر شعبان المعظم سنه هجری
۱۲۸۲ بخط سرسری حکیم [redacted] باوان سعید صورت تحریر یافت م

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم
م